

کرده باشند و این قسم اکثر تصرفات و نسخ قلمی و مطبوعه دیده ایم و الله اعلم (ارو و) بیانی بقول صاحب آصفیه موتث (عربی میان سے میانی ہو گیا ہے) رپون کی تھیلی جو کمر سے باندھ لیتے ہیں۔ کیسے زر۔

اپراہام | بقول صاحب برہان کبیر اول وہای بالف کشیدہ و میم زودہ نامی است پاپی پاستانی کہ آزار معتب کرده ابراہیم گویند خان آرزو در سراج گوید کہ بیای تازی نیز آمدہ صاحب جہانگیری و سروری و جامع و رشیدی۔ بند کرد اپراہام (فرماید کہ بحد ہمزہ نیز آمدہ مؤلف گوید کہ ہر گاہ ابراہیم بیای تازی ہم متحقق شد با مالہ ہمزہ ثالث بیابراہیم شد ہمین باشد حقیقت تعریب۔ مخفی سبب کہ اپرا یعنی خاک گذشت و ہام لغت عرب است یعنی تارک سر و حاتم و ایش (کذافی المنتخب) پس عجمی نیست کہ در فارسی ژند و پازند اپراہام را یعنی سر بر خاک دارندہ استعمال کردہ مراد از بی ساجد گرفتہ باشند۔ بقاعدہ فارسی و و اسم جمع شدہ افادہ معنی فاعلی کند۔ چون (قوی بازو) یعنی بازوی قوی دارندہ پس معنی اپراہام) سر خاک دارندہ شد۔ بین وجہ کہ بر ناصیہ سجدہ کنان نشان خاک می باشد آرا سر خاک دارندہ گفته باشند و الله اعلم (ارو و) دیکھو ابراہیم۔

ا پر خیدہ | بقول صاحب برہان و جامع بفتح اول و کسر خای نقطہ دار بزوزن نرسیدہ معنی صریح است چنانچہ (پر خیدہ) بمعنی ایما و اشارہ باشد۔ خان آرزو در سراج و صاحب اند بحوالہ برہان ذکر این کردہ مؤلف گوید کہ اصل این پر خیدہ باشد فارسیان الف و صلی برو آو۔ و (ا پر خیدہ) کردند بلکہ عجمی نیست کہ (ا پر خیدہ) را کہ با بیای عربی گذشت (ا پر خیدہ) بیای

فارسی کرده باشند اگرچہ این خلاف قیاس است زیرا کہ قواعد فارسی ذکر تبدیل بابی فارسی بابی  
 عربی کرده چون پڑوہ و بڑوہ کہ نام شہرست و صاحب ناصری ہم در آرایش ششم و بیاض ذکر  
 فرمودہ نہ بالعکس آن ما ابرخیدہ) بابی فارسی را بدین وجه اصل قرار میدسیم کہ (ابرخیدہ) بابی  
 عربی از مصدر ابرخیدن متعلق کرده ایم و از مصدر ابرخیدن بابی فارسی خبری نیافتہ ایم کہ برج معنی  
 و در فارسی آمدہ بر خلاف آن پیش بابی فارسی معنی برق نیامدہ بحاصل (ابرخیدہ) بابی عربی بہین  
 بجای خودش گذشت و خیال ما (ابرخیدہ) مراد آن باشد یا تبدل آن (ارو) و یکھو ابرخیدہ  
 اپرناک | بقول صاحب برہان و جامع و اند بستم ثانی و نون بالف کشیدہ و بکاف زوہ  
 بلغت ثند و پازند (۱) نوچہ و جوانرا گویند و (۲) جماعتی از ترکان ہم صاحب جہانگیری بذیل دستور  
 چہارم خانہ کتاب کہ متعلق از لغات ثند و پازند است ذکر این معنی اول کردہ صاحب رشیدی نیز  
 این گوید کہ مشہور بابی تازی است نہ فارسی۔ خان آرزو با اتفاق رشیدی با معنی اول گوید  
 (ابرناک) مصغر (ابرنا) و برنا مخفف (ابرنا) باشد مؤلف گوید کہ ما بختی کامل بر لفظ (ابرناک)  
 کردہ ایم کہ گذشت و (پرناک) بدون الف اول بابی فارسی بہین معنی می آید و ما بر خیال خود  
 قائم ہستیم کہ اصل این (ابرناک) است بابی عربی و (ابرناک) و (برنا) مخفف آن بہین معنی  
 و (ابرناک) بابی فارسی تبدل آن و (پرناک) و (ابرنا) بابی فارسی کہ می آید مخففش۔ مخنی بسا کہ  
 این تبدل خلاف قیاس است و صراحت آن برنت (ابرخیدہ) کردہ ایم نسبت معنی دوم  
 عرض میشود کہ آن جماعت ترکان کہ اپرناکش نام نہادند جوان باشد پس (ارو) و (یکھو) (ابرنا)  
 و (ترکون) یک جماعت کا نام اپرناک ہے۔

<p>ا پرنده   بفتح اول و سکون ثانی و فتح را کشیده و فای تختیان و تهاج مؤلف گوید که مراد          جمله و سکون نون همان است که بر ا پرنده مذکور همان ا پرنده است که گذشت - مخفی مباد که حقیقت          شد صاحب برهان و جامع و هفت ذکر این کرده (ا پرنده) بجای خودش بیان کرده ایم - خاک          (ارو) و کچو - ا پرنده -          معجزه را بقا بدل کردن خلاف قاعده فارسیان</p>	<p>ا پرنده   بفتح اول و سکون ثانی و فتح را کشیده و فای تختیان و تهاج مؤلف گوید که مراد          جمله و سکون نون همان است که بر ا پرنده مذکور همان ا پرنده است که گذشت - مخفی مباد که حقیقت          شد صاحب برهان و جامع و هفت ذکر این کرده (ا پرنده) بجای خودش بیان کرده ایم - خاک          (ارو) و کچو - ا پرنده -          معجزه را بقا بدل کردن خلاف قاعده فارسیان</p>
<p>ا پرنده   بقول خان آرزو و در سراج است که تبدیل خابنین قاف و با آمد عجمی است          بفتح اول و سکون و دوم و راسه جمله که اصل این ا پرنده بقاف باشد و غلطی کتابت یا          مستوح و سکون نون و دال و الف تسامح مؤلف سراج بقا قائم کرد (ارو) و کچو ا پرنده</p>	<p>ا پرنده   بقول خان آرزو و در سراج است که تبدیل خابنین قاف و با آمد عجمی است          بفتح اول و سکون و دوم و راسه جمله که اصل این ا پرنده بقاف باشد و غلطی کتابت یا          مستوح و سکون نون و دال و الف تسامح مؤلف سراج بقا قائم کرد (ارو) و کچو ا پرنده</p>
<p>ا پرویز   بقول صاحب برهان با او و تختانی مجهول بر وزن سحر خیز (۱) یعنی پرویز است          چنانکه افریدون و فریدون و (۲) یعنی مظفر منصور و عزیز و گرامی هم آمده صاحبان رشیدی          و جامع و سراج ذکر این کرده اند ما خداین بر پرویز) بیان کنیم در اینجا همین قدر کافی است          که فارسیان بقاعده خود الف وصلی در اول این آوردند (ارو) (۱) پرویز یک با شاه کا          نام (۲) مظفر - بقول اصفیه (عربی) اردو مین مستعمل - ظفر یاب - فتح یاب - منصور - عزیز          بقول اصفیه (عربی) اردو مین مستعمل - پیارا - محبوب - گرامی یعنی عزیز مستعمل است و کچو اصفیه          ا پرنده   بقول صاحب شمس کیسر اول و فتح سوم بابای فارسی یعنی میدان و قیل کیسر سوم          و در فرنگ تو اس شین معجزه قافیه کیش هم آمده - محققین دیگر ازین ساکت اند مخفی مباد که ا پرنده          یعنی زمین گذشت عجمی نیست که فارسیان شین مصدری را خلاف قیاس بر آخرش آورده          پراش کردند و با مال (ا پرنده) شد و ازین تصرفات معنی عام ا پرنده خاص کرده باشند و استعلا</p>	<p>ا پرویز   بقول صاحب برهان با او و تختانی مجهول بر وزن سحر خیز (۱) یعنی پرویز است          چنانکه افریدون و فریدون و (۲) یعنی مظفر منصور و عزیز و گرامی هم آمده صاحبان رشیدی          و جامع و سراج ذکر این کرده اند ما خداین بر پرویز) بیان کنیم در اینجا همین قدر کافی است          که فارسیان بقاعده خود الف وصلی در اول این آوردند (ارو) (۱) پرویز یک با شاه کا          نام (۲) مظفر - بقول اصفیه (عربی) اردو مین مستعمل - ظفر یاب - فتح یاب - منصور - عزیز          بقول اصفیه (عربی) اردو مین مستعمل - پیارا - محبوب - گرامی یعنی عزیز مستعمل است و کچو اصفیه          ا پرنده   بقول صاحب شمس کیسر اول و فتح سوم بابای فارسی یعنی میدان و قیل کیسر سوم          و در فرنگ تو اس شین معجزه قافیه کیش هم آمده - محققین دیگر ازین ساکت اند مخفی مباد که ا پرنده          یعنی زمین گذشت عجمی نیست که فارسیان شین مصدری را خلاف قیاس بر آخرش آورده          پراش کردند و با مال (ا پرنده) شد و ازین تصرفات معنی عام ا پرنده خاص کرده باشند و استعلا</p>

منحی مباد که در قواعد فارسی شین مصدری بر صیغه امر آمده افتاده معنی حاصل بالمصدر کند و چنانکه  
 یای مصدری بر اسم جامد هم می آید استعمال شین مصدری بر اسم جامد از نظر مانگدشت از اینجا  
 که ما درین لغت شین مصدری را اختلاف قیاس گفته ایم و عجیبی نیست که همچو (پتقلش) این هم  
 لغت فرس نباشد ما از تحقیق فرید قاصریم (ار دو) میدان - بقول صاحب آصفیه اعلی  
 ار دوین مستعمل اندک صاف او وسیع سطح زمین جهان پهناور نهو هموار زمین - سطح زمین -  
 اقبال | بقول صاحب جامع بروزن اسال سنگ فسان باشد که بان کار و غیره  
 نیز کنند و عبرتی سن گویند و دیگر کسی ذکر این نکرده خیال ما این تسامح مؤلف آن باشد که سپان  
 را اقبال نوشت - بروزن اسال یا تصرف کاتب مطبع که نون - الام کرد و در میران هم تحریفی  
 و نه اعلم - معاصرین عجم هم ازین لغت دست بر گوش نهند (ار دو) و بگو اقبال -

اسبان | بقول صاحب برهان و انند و هفت بروزن کیسان سنگ فسان را گویند و آن  
 شکلیست که چیزها را تیز کنند و عبرتی سن خوانند صاحب رشیدی این را مرادف (افسان)  
 گوید - خان آرزو در سراج فرماید که این مبتدل افسان است ما تحقیق ما خد این بر لغت اقبال  
 بیای عی کرده ایم که گذشت (ار دو) و بگو اقبال -

ایشک | بقول صاحب برهان و جامع و انند و هفت با شین قرشت بروزن نفزک  
 شبنم را گویند و آن رطوبتی است که شبها بسز و غیره نشیند مؤلف گوید که اصل این (یشک)  
 بفتح بای موخده و مبتدل آن (یشک) بیای فارسی یعنی شبنم است - صاحب برهان هر دو را  
 بجای خودش ذکر کرده و فایان الف و صلی و را اول (یشک) آورده (ایشک) کرده و بعضی



(۱) اچکانه | بقول صاحب برهان و سراج با کاف فارسی بر وزن انسانه و بقول جامع

(۲) اچکانه | کاف عربی بجهت نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر میفتد

صاحب رشیدی فرماید که مرادف انگانه مؤلف گوید که این همانست که در محدود و برانگانه

بیای عربی و اچکانه بیای فارسی و آنفکانه لغت گذشت و همین را بدون الف فکانه کاف عربی

و فکانه کاف فارسی هم گفته اند که می آید صاحب هفت قلزم بر ذکر نمبر اول اقلع بنجیال ما این متعلق

است از مصدر افکندن و افگندن که کاف عربی و فارسی هر دو آمده و تفصیلاتش بجای خودش

کنیم. و متبل این افگندن بیای عربی گذشت و افگندن بیای فارسی هم می آید و این مصدر

مانخواست از (فک) که لغت عربیت - فک بقول صاحب منتخب بافتح و تشدید کاف جدا کرد

و چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و از گرد بیرون آوردن گرو شده (الف) (خ)

پس فارسیان بر همین لفظ کلمه در آن زیاد کرده اند که معنی شایستگی بجای خودش گذشت چون

شاهانه و خسروانه پس (فکانه) معنی لائق جدا کردن کنایه از بچه نارسیده باشد استعمال این

کاف عربی موجود است چنانکه بالا مذکور شد و تبدیل کاف عربی کاف فارسی و قاف بیای

عربی و فارسی زیادت الف وصلی در ابتدا متعلق به تصرف فارسی است (ارو) و کچو اچکانه

افگندن | مرادف افگندن بیای عربی است که گذشت و متبل (افگندن و افگندن)

که می آید صاحب نوادر ذکر این کرده - اهل این (افگندن) کاف عربی است فارسیان

به بیای فارسی بدل کنند چون سفید و سفید و کاف عربی را بفارسی هم و این قسم تصرف در لغات

زبان غیر کنند و اکثر اهل تحقیق (افگندن) را بیک مرکز یعنی کاف عربی نوشته اند و صراحت

کاف فارسی ہم نکرده اند پدنیو جو مادہ آن (فک) انت غوب است۔ عمل شان درست است کہ بیان کاش بجایش آید (اگندن) را بجاف فارسی با تبارع صاحب نوادر نوشته ایم ہر ما این را باید کہ بہ کاف عربی خوانیم۔ الف وصلی در اول این بقا عدہ فارسی آمدہ چون بروا با بجلہ (اگندن) یعنی انداختن است (ارو) ویکھو۔ اگندن۔

**اپوک** بقول صاحب انند بافتح وضم ثانی وکاف تازی دہن پر باد کردہ آوازی زتند مؤلف گوید کہ مرادف (آپوق) کہ در مدو و گذشت فارسیان قاف را بجاف عربی بدل کنند چون تریاق و تریاک بخیاں ما اصل این (پوق) باشد کہ آواز حقیقی دہن است کہ چون پر باد کردہ دست بروزتند میاختہ برمی آید پس الف وصلی بر او آوردند ولب و لہجہ مقامی آنرا مدو و کردہ آپوق شد و چون قاف را بجاف عربی بدل کردند۔ الف وصلی بجالت خود ماندہ اپوک شد۔ (ارو) ویکھو آپوق۔

**اپولن** بفتح اول وچہارم بقول صاحب بول چال۔ رب النوع حسن وپرستیدہ یونانیان کہ آہنا زبان خود اپولو گویند یعنی آفرینندہ حسن۔ ناصر الدین شاہ قاجار در سفرنامہ خود ستہا این کردہ و معاصرین عجم این را از زبان یونانی گرفته اند (ارو) یونانیون کا دیوتا جس کو فارسیون نے اپولن کہا ہے۔

**اپولیت** بقول صاحب رہنمای سہولت بکسر اول لازم زیر غل باشد او حوالہ دہ کہ ناصر الدین شاہ قاجار در سفرنامہ خود این را آوردہ و صاحب بول چال این را بمعنی پہلو نوشتہ گوید کہ فارسیان این را از لغت انگلیسی (اپولیت) گرفته اند کہ تباہی ہندی است۔ پس این را معترض بولن

(۱۱) پیلو۔ صاحب آصفیہ نے پہلو پر لکھا ہے کہ فارسی (یعنی آغوش۔ بغل۔ مذکر۔  
 رناخ سے) ہو گیا تھا سردین تو تیرے اٹھ جانے کے ساتھ داغ حسرت سے مگر کچھ گرم  
 پہلو ہو گیا :

اپیرک | بقول صاحب انند سجاوہ فرہنگ فرنگ بکسر و فتح بابی فارسی (۱) رنگ معروف  
 و آرزو آرزو نیز گویند و (۲) نام جزیرہ است صاحب شمس ہم ذکر معنی اول کر وہ فرماید کہ  
 و راد است نام جزیرہ است مؤلف گوید کہ (رنگ) در زبان ہند آرزو نیز لگفته اند پس پنجم  
 صاحبان تحقیق، رنگ معروف، نوشتہ اند قابل غور است کہ رنگ (یعنی آرزو نیز) مادہ و اگر  
 رنگ گیریم لغت ہندی است ترکیب آن با لفظ معروف درست نباشد۔ باتی حال  
 بقول شان اپیرک، اسم (آرزو) است صاحب محیط برازیز نوشتہ کہ اسم فارسی است  
 و عبرتی رصاص ہض و قلعی و ہندی رنگ و رنگا۔ گویند کہ تراست و گویند خشک و بقول  
 شیخ و گیلانی سرد و تر شدید الہیہ و گویند سرد و در دم و مختلف با جوہر رطب۔ جامد از بروت  
 خوردن آن کنندہ و امکان آن بہت قطع سرخی چشم و سیلان آب و غلظت اجنان نافع  
 منافع بسیار و (انج) مؤلف گوید کہ عجیب نیست کہ برای معنی اول فارسیان این را از سنسکرت  
 گرفته باشند یعنی (پارا) زبان سنسکرت سیاب را گویند (کذافی القاطع) و مشہور است کہ  
 پیدایش آرزو نیز، سیاب بسیار و گوگردی ابوہرقلیل است (کذافی المحیط) پس فارسیان  
 الف و صلی در اول آوردہ (پارا) کردند و بانا لفظ دوم را بقاصدہ خود ہتھانی بدل  
 کردند الہیرا شد پس زبان الف آخر حذف کردہ کاف تخفیر ہوا آوردند و برای (آرزو)



نام نهاده باشند۔ اما برای معنی دویم که نام جزیره است خیالی دیگر داریم یعنی (اپیره) را که معنی خاک است بحدف الف آخر و زیادت کاف تصغیر (پرک) کرده بقاعده خود میان بای فارسی و رای مہملہ یا ی تہمی آوردند۔ از قبیل شیخون و شیخون (اپیرک) بیاسے تختانی نام جزیره ہند کہ معنی خاک حقیر و سطح زمین قلیل باشد و کنایہ از جزیرہ خاص و اللہ اعلم (ارو و ۱۱) رنگ بقول صاحب آصفیہ (ہندی) مذکر۔ ایک نرم و معات کا نام قلعی از ریزہ۔ انگاد (۳) ایک جزیرہ کا نام آپیرک ہے۔

**اپیرنداخ** | بقول صاحب برہان و جامع بروزن (قوی تر شاخ) بمعنی همان اپیرنداخ است کہ گذشت کہ تہاج و تختیان باشد مذکر این بلغت (اپیرنداخ) کردہ ایم و ماخذش ہم فارسیا یا ی تختانی۔ برای سہولت تلفظ در بعض لغات زیادہ می کنند چون شیخون و شیخون و از ہمین قبیل است یا ی تختانی میان بای فارسی و رای مہملہ (ارو و) و یکجو اپیرنداخ۔

**اپیرہ** | بقول صاحب شمس کاہی کہ در گل اندازند و آنرا وانہ گویند مؤلف گوید کہ ہمان ابیرہ کہ بای عربی گذشت این اصل است و آن مبتدل این کہ فارسیان بای فارسی را بعربی بدل کنند چون پیرہ و تیرہ کہ نام شہریت تختی مہا و کہ در ہندی (گال پیرہ) کشت خود را گویند کہ در جائیکہ آب جمع باشد از خود روید یعنی دانہای خرمن بہ ذہوار مقامات شیبی جمع شود۔ و چون باران بارد و آبی فراہم آید می روید صاحب فرنگ آصفیہ بر لفظ گال صراحت کردہ است کہ مشت غلہ را گویند و بقول صاحب ساطع و برہان غلہ کاوتل و پیرہ بمعنی کاشت و کاشتہ شدہ از مصدر ہندی (پیرتا) کہ بمعنی کاشتن است پس معنی لفظی

اگال پیره) مشت کاشت است و کنایه از کشت قلمبیل که خود رو باشد - عجیبی نیست که فارسیان بر این نظیر الف وصلی آورده (اپیره) کاودانه دار نام نهادند که باغراض کاشت و رنگل اندازند و الله اعلم (ارو و) و کچو اپیره -

اپیون | بقول صاحب برهان و جامع و پهلوی بر وزن و معنی افیون است که می آید صناعاً جهانگیری از حکیم ناصر خسرو سناورد (س) چه حالت این که مدبوشند یا سیرت که پنداری که خوروستند اپیون پد صاحب رشیدی گوید که افیون معرب این است و خان آرزو فرماید که افیون مبتدل این باشد ما برد ایزدین - بیای عربی (ذکر این کرده ایم که ابیون) اسم یونانی است پس افیون معرب آنست و اپیون بیای فارسی مبتدل آن از قبیل سفید و سفید (ارو و) و کچو ابیون -

### الف مقصوره باتامای فوقانی

است | بقول صاحب برهان و نعت دانند و شش بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو صاحب مؤید هم ذکر این کرده و خان آرزو در سراج گوید که ضمیر مخاطب است یعنی تو و ترا - غالب دهلوی در قاطع گوید که تامای مخاطب بدون الف است - مؤلف گوید درست است یعنی تامای فوقانی را براسه ضمیر مخاطب عموماً بدون الف می آرند چنان که (اعتراضت) به معنی اعتراض تو و تحقیقت (معنی تحقیق تو) فارسیان از برای خطاب و غیر ذلک - قواعد مقرر کرده اند و از آن جمله باشد آوردن همزه قبل تامای ضمیر مخاطب بلفظی که های مخفی در آخر

او پوچھا کہ خانہ ات و کاشانہ ات و شک نیست کہ صاحب برہان صراحت این ترک کرد و میلی  
 بسوی آن نکر و چنانکہ بالاند کور شد غالب گوید کہ وجود این ہمزہ اعتباری است نہ حقیقی بندہ عرض  
 می کنم کہ باشد و کتب قانون فارسی موجود و وزیر مہتمم تو اعد مملوست بیچارہ و مؤلف برہان اگر  
 بسلسلہ الفاظ لغت پر کلمہ ات رسید و آرزو ضمیمہ مخاطب گفت خطائی نہ کرد صاحب مؤید و منفیت  
 و شمس و خان آرزو ہمزبان اوست و حقیقت ہمزہ را بیان کردن البتہ مستحسن بود مگر ترک اسکن  
 مستلزم اینقدر جو رہن بود کہ در قاطع برہان بجا رفت (ارو و) تیرا بقول صاحب آصفیہ۔  
 (ہندی) ضمیمہ مخاطب۔ ایک کلمہ خطاب ہے جو ادنیٰ کی طرف کیا جاتا ہے۔ ہم کہتے ہیں  
 کہ ادنیٰ کی تخصیص درست نہیں ہے اعلیٰ کے مقابلہ میں ہی قائل اپنے خلوص کے لحاظ کر  
 استعمال کر سکتا ہے۔

اما بقول صاحب شمس بالفتح لغت فارسی گوید کہ در سکندر سیت بالکسر معنی پدرو تحقیق تو  
 محققین کہ بر لفظ اتا تک نوشتہ اند لغت ترکی است و از کز لغات کہ محقق ترکی زبان است  
 متحقق کہ بفتح اول معنی پدرا است و بقول صاحب لغات ترکی بالف محدودہ و طرز بیان  
 مذرتی دار و فرماید کہ بفتح الف محدودہ و قوامی قرشت مفتوحہ و الف ثانی مقصورہ پدرا باش  
 مؤلف گوید کہ ترکان فتح الف با بظاہر می کنند چنانکہ صاحب کنز این را بدین شکل (اتا)  
 نوشتہ پس شک نیست کہ محقق ما بعد الذکر را همین رسم الخط و غلط انداخت (ارو و) و کھو آب

اتا تک | بقول صاحب برہان و جامع و ادب آموز را گویند و ملوک شیراز را اتا تک

ہفت بابای ابجد بر وزن چکا و کنگا ہارندہ ازان جہت می گفتند کہ سعد بن زنگی۔ اتا تک

<p>سلطان سنجر بود و سلطان اورا حاکم فارس کرد و او بعد فوت سنجر خطاب آتایکی بنجو و وزیر او خان آرزو در سراج فرماید که ولادت سنجر چار صد و هفتاد و نه بود و سعد بن زنگی در تاریخ شش صد و یک سال کم از آن پادشاهی کرده و درین میان تفاوت یک صد و بیست سال است دیگر آنکه گفته که سنجر حاکم شیراز کرده بود از وفات سنجر تا پادشاهی سعد قریب پنجاه سال است و دیگر آنکه سعد بن زنگی را اول آتایان شیراز گرفته و حال آنکه چهار کس از پیشتر از آن خانوادہ بخطاب آتایکی پادشاهی شیراز کرده تا بسبب میراث سعد رسید و آتایک سعد در زمان سلطان محمد خوارزم شاه بود و خراج وی کردی و جمیع این مراتب از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد چنانکه قوسی گفته و وجه غلط این همه مردم آنست که صاحب ابراهیمی که اکثر خطای فاحش وارد او نوشته بعد از آن که</p>	<p>آه اقدتیت هذا الامام - گویان همین رانوشته و به تواریخ پیرواخت - در انتہی گویند که این لغت ترکی است بمعنی پدر بزرگ چه آتای معنی پدر است و بیک بمعنی بزرگ (انتہی) و لقب گوید که تحقیق معنی آتای بجایش گذشت صاحب لغات ترکی (بر لغت بیک نوشته که به تفخیم کلام با و سکون یای حقی و کاف فارسی امیر بلند مرتبه را گویند (انتہی) پس بنجیال مادر یک لکسر مخفف آن باشد تصرف فارسیان است که در آتایک) بار مفتوح گرفته اند و کاف فارسی را خلاف استعمال شان بعربی بدل کرده اند بحسب است که در فرنگ های ترکی این لفظ مرکب یافته شد صاحب سروری با اتفاق برهان از حکیم خاقانی سداوردده (س) آتایکی چو مصطفی می سازد چه کنی جبرئیل آتایک تست صاحب رشیدی و شمس گوید که آتای بمعنی پدر و بیک بیای عربی در ترکی امیر را گویند پس آتای</p>
--	--

امیری کہ بجای پدر است مؤلف عرض کند تا راست نگر و دامی گویم کہ این استعارہ باشد  
کہ ترکیب اتابک اضافی است بلفک افست کہ معنی مختی این بیاید تحقیق رسیدہ کہ بالاف کو  
یا ترکیب ترکی ضرورت کسرہ نباشد پس جنی شد و برای استعارہ تشبہی موجود است کہ آن چو  
این پدر امیر و بدنیو جب کہ ادب آموز را پدر بجا کار معلم و ادب آموزی کند کہ کمان را خمیدن  
گفتہ اند (اتابک) مراد باشد از معلم و ادب بیاموز و صاحب فرہنگ فدائی ہم ذکر این کردہ  
آموز امیر یعنی اتالیق - صاحب مؤید معنای و اتابک راجات و پادشاہ فرد سال گفتہ -  
ہم زبان برہان و صاحب غیاث گوید کہ (اتابک) اتالیق - بقول امیر (عربی) اردو  
مخفف (بگ) معنی امیر و جوالہ مدار الاقال میں مستعمل - تعلیم سینے والا جو تربیت کرے -  
و نقل شرفنامہ فرماید کہ (اتابک) مراد اتالیق ادب سکھانے و میر حسن (۵) معلم اتالیق نشی  
معنی ادب آموز آمدہ و جوالہ شرح قرآن مستعمل ادیب ہر اک فن کے استاد بیٹھے قریب ہ  
آوردہ کہ (اتابک) معنی چو بی است کہ وقت (علق ۵) تم اتالیق ہو مرے کیا خوب ہ آخر  
خم و اون کمان و رزہ و در آوردہ بجان بند اس سے تمہیں سے ہے کیا مطلوب ہ

اتار گیر اصطلاح - بقول صاحب شمس معنی خستخاش باشد او صراحت نکر د کہ کاف فارسی  
است یا عربی و میں قدر صراحت کردہ است کہ این فارسی است دیگر کسی ذکر این نکر و مؤلف  
گوید کہ تار بقول برہان معنی ریزہ و پارہ آمدہ و گیر بالف فاعلی معنی گیرندہ و مجازاً اختیار کنند  
پس چیزی کہ ریزہ اختیار کنند یعنی بصورت ریزہ نماید کنایہ از خستخاش باشد - الف وصلی در  
اول این زیادہ کردہ اند تا (اتار گیر) شد بدین صورت بکاف فارسی است (و اللہ اعلم)

(اردو) خشخاش - بقول آصفیہ اردو موٹ خشخاش کا مختلف خشخاش پر فرمایا ہے کہ

(فارسی) اسم موٹ - پوست کے دانے تحمل نیون - چاول کا آٹھواں حصہ -

اتاق | بقول بہار و وارثہ جو الہ فرنگ ترکی مبنی خانہ و بقول غیاث بالضم خانہ و نیمہ -

گوید کہ بجای قاف غین معجز آمدہ وحشی و صفت باغ گوید (۵) جذاچہ و اتاقی کا اردو

تخاش چین بچیرت افزاید بچیرت آفون بر آفون (۶) اردو) محل - بقول صاحب آصفیہ

(عربی) اردو میں مستعمل - اندر، منزل - مکان - گھر - ایوان، امر و سلاطین - مجلس تخریمہ -

بقول آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل - اندر، ڈیرہ - تہو - خرگاہ -

اتاقہ | بہار گوید کہ پرکلاہ و جنیہ و این ترکیست و بالفاظ اتادون و دشتن و زردن مستعمل (ظہور)

(۷) چو خوش جاہ تراچہ و درکاب و دود بکند اتاقہ خوشید پاک گرد عنان بے صاحب غیاث

فرمایا کہ بقیم اول و بجای قاف غین معجز آمدہ یعنی کھنٹی کہ از پر ہای بعضی مرغان سازند و این

لفظ ترکی است (انتہی) (اردو) دیکھو ابلق کے تیسرے معنی - جنیہ - بقول آصفیہ (ترکی)

اردو میں مستعمل (اندر) ایک مرقع زید کا نام جو بگڑی پر باندھا جاتا ہے -

(۱) اتاقہ اتادون | مصدر اصطلاحی اتادون جنیہ از سر اتادون کنایہ از بی آبروشدن و

اصنی ذکر این کردہ از معنی ساکت - بہار لفظ عزت باقی نماندن (زلالی خوانساری) (۲)

اتاقہ اشارہ این کردہ مؤلف گوید کہ از شدیکہ اتاقہ سرکشان را از سر افتد چو بلبل از دست

او پیش کرد است مصدر - - - - - کل در افتد (اردو) بے آبرو ہونا دیکھو

(۳) اتاقہ اتادون از سر اپید میشود یعنی آبروشدن

(۱۶۴۶)

<p>اتاقه داشتن   استعمال   صاحب اصفی   اتاقه زون بکلاه   (مصدر مطلق) اصحاب</p> <p>ذکر این کرده از معنی ساکت - بهار بر لفظ اتاقه</p> <p>اشاره این کرده طالب آملی در کلام خود آه</p> <p>اتاقه دار آورده یعنی اتاقه دار را که از مصدر</p> <p>اتاقه داشتن اسم فاعل ترکیبی است صفت آن</p> <p>قرارداده که معنی مغز است (ه) از دو دو مگر</p> <p>بهرش نازم به صد آه اتاقه دار را روز (ارو) جنبه لگانا</p>	<p>اتاقه داشتن   استعمال   صاحب اصفی   اتاقه زون بکلاه   (مصدر مطلق) اصحاب</p> <p>ذکر این کرده از معنی ساکت - بهار بر لفظ اتاقه</p> <p>اشاره این کرده طالب آملی در کلام خود آه</p> <p>اتاقه دار آورده یعنی اتاقه دار را که از مصدر</p> <p>اتاقه داشتن اسم فاعل ترکیبی است صفت آن</p> <p>قرارداده که معنی مغز است (ه) از دو دو مگر</p> <p>بهرش نازم به صد آه اتاقه دار را روز (ارو) جنبه لگانا</p>
---	---

**اتالیق** | بقول صاحب انندجواله قریب فرنگ بافتح و کسر لام معنی (۱) ادب آموز و (۲) محافظه صاحب لغات ترکی بر لفظ اتالیق نویسد که معنی پدر رضاعی و استاد است و پس مو گوید که اتا در ترکی معنی پدر است و ذکرش بجای خودش کرده ایم - اتالیق در ترکی به معنی صاحب آمده (کذا فی ترکی) پس معنی مجازی (اتالیق) استاد صاحب باشد که ادب آموز است استعمال معنی دوم از نظر مانگداشت و نه (محافظه) را ازین لفظ تعلق یافته می شود (ارو) (۱) اتالیق و کیهو اتالیق - (۲) در بان - بقول صاحب اصفیه (فارسی) (ارو) وین استعمال ذکر حاجب - دیور هی بان - چو کیدار -

**اتامارور** | بفتح الف و سکون زای فارسی و فتح وال مطلق - بقول صاحب رهنمای سهولت معنی شیر خنکی است و افسر خنک همجو (افسر خنک) سلطنت اصفیه حیدر اباد یعنی شیر خنکی و سالار لشکر ریاست ابد قرار که اسم با سمنی است هر روز نیت خطایش نازم که ولی نعمت ما چه خطای

معنی خیر با و عطا کردہ) صاحب بول چال ہم ذکر این کردہ است و فرماید کہ این مغزس لاناٹ  
 میجر) است کہ انگلیسی باشد ناصر الدین شاہ قاجار و سفرنامہ خود استعمال این کردہ حالاً و معاصرین  
 عجم مروج است بعض معاصرین براتند کہ این فعلی است مرکب از اما کہ معنی پذیر گذشت و ماؤ  
 و فارسی زبان مخفف (ماژور) است یعنی مارگلان (کنانی الانند و البرهان) پس (پراژور)  
 کنایہ باشد از افسر و سالار فوج دریا مویج کہ ہر صف او اژدہ را مانند (ارو) سالار جنگ  
 بقول آصفیہ (فارسی) مذکر۔ سپہ سالار۔ جنگی لارڈ۔ فوجی افسر۔

**اتان** | بقول صاحب برہان و ہفت بروزن کتان۔ الارغ مادہ را گویند و شیری صاحب  
 سل رانافست و بضم اول ہم گفتہ اند صاحبان جامع و مؤید و غیاث و محیط ہمین قدر گویند کہ  
 مادہ خراست محققین لغت عرب صراحت کردہ اند کہ این لغت عرب است عجب است کہ صاحبان  
 پابند فرس پنجو برہان و جامع و ہفت چراورش و پنج افتادند و این را در لغات فرس جاوا  
 (ارو) گدی۔ بقول آصفیہ (ہندی) موٹ۔ مادہ خر۔ حمارہ۔

**اتبا** | بقول صاحب برہان و ہفت بروزن صہبا طبت ژند و پاژند معنی تیر باشد و عبری ہم  
 گویند۔ صاحب جہانگیری در دستور چہارم خاتمہ بذیل لغات ژند و پاژند ذکر این کردہ است  
 اسم جامد باشد (ارو) تیر۔ بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو میں مستعمل (مذکر) ہم خدنگ  
 ایک قسم کے آلہ جنگ کا نام جو کمان میں رکھ کر چھوڑا جاتا ہے (امیر ۵) دل کو طرز نگہ یار  
 بتاتے آئے پتیر بھی آئے تو بے پر کی اڑاتے آئے۔

**اشباع و اشتن** | بقول بہار اشباع معنی در پی رفتن است و بقول منتخب پیروی کردن۔



فارسیان این را با مصدر داشتن استعمال کرده اند یعنی پیروی کردن و پابند شدن (اسیری لاجبی) (۵) در طریقت کی شوی قبوع پیش خاص و عام پور شریعت گزندی چون اسیری شباع (اردو) پیروی کرنا۔ پابند ہونا۔ اتباع کرنا۔ (انشا ۵) ہے کون جز المذمہ اثنا عشر نجلیۃ انشا مور دین مین کرے جن کا اتباع ہے

**اتل تو تل تل** استعمال۔ بقول بہار و اند بہر پنج فوقانی و ہر سہ لام۔ عبارت از کلام مہمل غیر فصیح است اگرچہ موزون باشد (باقراکاشی ۵) شعر با قرینہا ہست چو آیات کلام ہے شعر یاران و گرچہ اتل تو تل تل ہے مولف گوید کہ فارسیان این ہر سہ کلمات را بیک جا جمع آورده مجموعہ آرا بہ معنی بی معنی و مہمل استعمال کرده اند مخفی مباد کہ تل اسم جاہد است بفتح اول۔ و بقول برہان کوہ پست و بلند و ہر چیز پر روی ہم ریختہ۔ خرمن کردہ و فرماید کہ این را عرب گویند۔ صاحب منتخب گوید کہ بفتح و تشدید لام پشتہ رنگ و تودہ خاک پس تکرار این و تصرف خفیف در کلمہ اول و اجتماع این ہر سہ کلمہ برای اظہار زماہمواری تمام است و اگر برای شعر و سخن گیریم مقصود آن باشد کہ در ان نہ لحاظ ساسات است و نہ خوبی الفاظ و نہ لطافت مضمون و غیر ذلک بلکہ الفاظ بی ربط و بی معنی را جمع کردن بچنان است کہ ذرا اتل تو تل تل است (اردو) آئین بامین شامین۔ بقول امیر۔ موتش بی معنی۔ مہمل بات۔ بے ٹھکانے۔ بے سراپا و ٹکی بات۔

**اشکاد** بقول صاحب منتخب بالکسر و تشدید تا معنی یکی شدن و یکجائی و داشتن مولف گوید کہ مصدر است عربی از باب افتعال۔ فارسیان این را با مصدر افتادن استعمال کرده اند کہ می آید از ظہوری (۵) تا عکس بر آید از روینی ہے آئینہ با اتحاد داریم (اردو) اشکاد۔ بقول امیر (عربی) اندو

مستعمل (تذکرہ میل جول محبت (آتش سے) مالوف یار مجھ سے میں شیدا سے یار ہوں ہے  
مشاق ہر گریں دو دل اٹھا سے ہے

اٹھا و افتادون   استعمال - صاحب معنی	حافظ گم شدہ را با غمت ای جان عزیز ہے
بذیل لفظ اٹھا و ذکر این کرده از معنی ساکت	اٹھا و لیت کہ در عہد قدیم افتاد است ہے (ارو)
مولف گوید کہ معنی قائم شدن رابطه محبت	دوستی ہونا - محبت ہونا - اٹھا و ہونا بھی
و یگانگی است چنانکہ حافظ شیرازی فرماید (۵) کہ	سکتے ہیں -

(۱) اترار | نبرد | بقول صاحب جامع بروزن ابرار معنی زرشک صفر شکن و باہا

(۲) اترار | مثلثہ نیز آمدہ صاحب برہان گوید کہ این را در آہنما گنت صفر را بشکند و قوت

دل و جگر و معدہ و ہر بہ زای بجمہ آخرہ بروزن شہباز ہم نظر آمدہ (اتہی) صاحب ہفت

فرماید کہ زرشک را گویند و باین معنی با نامی مثلثہ نیز گفته اند و بجای رای مہملہ ثانی زای منقو

ہم نظر آمدہ صاحب محیط نوشتہ کہ اترار بہ ہر دو رای مہملہ زو و ام معروفست یہ ترار و گیلانی

آزادہ نامی مثلثہ عوض نامی نوقانی نوشتہ و گفته کہ آن در لغت اہل باد یہ آبر باریں است و بر

زرشک گوید کہ اسم فارسی است و زارج و زرنگ نیز گویند و عبری آبر باریں و ابر باریں

بایم بجای نون و بانون صحیح تر است و طبعت بربری ابراز و آن ٹر دست خاردار است

بقول شیخ سرود و خشک در آخر و قوم گویند و رسوم و قول اول اقرب بصواب دوران

قبض تریاقیت است و آن حافظ صحت و بیار قاص صفر - مسکن عدت آن نافع جوش خون

و منافع بسیار دارد (الخ) پس بخمال ما اترار و اترار ہر دو مفرس باشد و تصرف فارسیان است

کہ لغت بربری را کہ (ا بر از) بہ باہمی عربی و زراہی معجمہ آخر بود بہ تبدیل باہمی عربی باہمی فوقانی  
(بر خلاف قیاس) اتر از کردہ باشند وہم آخرش را بر خلاف قیاس بہ راہی مہملہ بدل کردہ  
(ا تر از) کردند (ار و) زرشک صاحب جامع اللغات نے اتر از پر لکھا ہے کہ - زرشک  
جو ایک مشہور و واسے سلوٹس)

**ا تراق** | بقول صاحب رہنمای سہولت بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار معنی ایستادن  
و مقام کردن. بقول صاحب بول چال تاخیر و درنگ و دیر کردن و مقام کردن - صاحب ہند  
بہ طامی مہملہ گوید کہ این مصدر عربی است کلمہ اول معنی فرود کردن چشم و خوابانیدن و فرو آفانیدن  
سر را و بگذاختن ہی الارب - پس عمی نیست کہ تصرف معاصرین عجم بر سبیل مجاز و معنی است وہم  
در لفظ یعنی طامی حطی بقوقانی بدل شد - ہم خیال ما این مصدر ترکی زبان باشد کہ بقاعدہ شائ  
علامت مصدر قاف و تا خراست و لیکن حیف است کہ ما این لغت را در فرنگ ہا ہی ترکی  
نیافتیم (ار و) شہیر نامہ - مقام کرنا - دیر کرنا -

**ا تریج** | بقول صاحب برہان و ہفت لہتم اول و راہی بی نقطہ و سکون ثانی و ہم تہوہ  
کہ اتر الفارسی تریج گویند و پوست آزمای سازند - بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع است و  
مغربی تفاح مانی خوانند - صاحب انند این را مغرب گفتہ و صاحب محیط بر تریج نوشتہ کہ لہری  
ا تریج و بلغت مصر ریحان و بیونانی قنطرما و ہندی تجورا - بالجلدہ این ثمرستانی است کہ بلغت  
مغربی اینرا آبت نامند - بقول شیخ پوست زرد آن گرم در اول و خشک در آخر و ہم تہوہ  
صاحب کامل و تصید نہ گرم و خشک در دو دم و ہم چنین برگ و گل آن برودت این بیشتر از طو

وانچہ ترش باشد بار و دیاس در درجہ سوم۔ مطلق حرارت جگر و مقوی معدہ و مشہی طعام  
 وقاع حدت صفرا و منافع بسیار دارد۔ (ارو) ترنج۔ بقول اصفیہ (فارسی) مذکر۔ کد پیل  
 بجز را۔ ایک قسم کا بڑا میو جس کو کٹھے اور رنگ ترے میں پیوند لگا کر پیدا کیا ہے۔

(۱) **انسرا** | بقول صاحب مہنت کبیر اول و سکون ثناتہ فوقانی و کسرین مہملہ وزای  
 ہوز نام پادشاہ خوارزم است و ز تخشری در زمان او بودہ و او با سلطان سخر جنگ کرد گویند  
 لغت ترکی است و معنی ترکیبی آن بی گوشت کہنہ از لاغر باشد و در طبقات ناصر بنظر  
 آمدہ کہ رشید الدین و طوطا کتاب حدیقہ السحر باسم او تصنیف کرد (انتہی) خان آرزو ہم در  
 سراج ذکر این کردہ صاحب برہان این را زیادت تختانی بعد میں مہملہ۔۔۔۔۔

(۲) **انسیر** | نوشتہ صاحب انندرا با برہان اتفاق صاحب جامع ذکر این کردہ گوید کہ  
 بروزن ہمیز است مؤلف گوید کہ بزبان ترکی است بمعنی لحم است (کذافی کنز) و سنر کبیر  
 سین بقولش ابیات سلب (پور غفلتسر بمعنی عدیم العقل پس معنی نمبر ۱) عدیم اللحم باشد  
 و بدین وجہ کہ سین مہملہ کسور است ترکیان بقاعدہ خود بعض کسریا نوشتہ باشند و فارسیان آن  
 (تختانی) خوانند و دیگر شیخ (ارو) تہیون کا مالا۔ نہایت دہلا۔

**انشجی** | صاحب سوار اسپیل گوید کہ نفع اول و سکون دوم و کسر سوم مرکب است از آتش  
 کہ فارسی است و جی کہ کلمہ ترکی است مفید معنی نسبت بمعنی (۱) تون تاب (۲) آتشان۔  
 (انتہی) مؤلف گوید کہ بنیال ماچی چیم فارسی باشندہ چیم عربی۔ صاحب برہان صراحت کردہ  
 کہ جی را چون باخر کلمہ ترکی افزائید معنی صانع و فاعل آنچہ شود۔ پس اندرین صورت (اچی) <sup>است</sup>

بیم فارسی معنی (۱) افزوده آتش خام و (۲) معنی آتشبان باشد. از مشتقین فرس دیگر کسی از آن  
 نکرده معنی مباد که محدود اول بکثرت استعمال مقصوره بدل شد. تون در اینجا معنی گلخن خام باشد  
 و تعریف کمل آن بجای خودش آید و آتشبان در محدود گذشته (ارو) (ارو) خام کا آتشخانه  
 روشن کرنے والا - (۲) ویکھو آتشبان -

**آتش** | بقول صاحب برهان و جامع و مفت و سراج و انند بیفتح اول و کسر تانی و شین  
 نقطه دار و سکون تحتانی خارشپت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر انداز و آنرا  
 سنجول نیز گویند. صاحب برهان (آتش) بدون الف همین معنی آورده گوید که بعضی گویند  
 که عربیت - صاحب انند بر لفظ (آتش) گوید که آنانکه این را عربی گفته اند خطا کرده اند - فار  
 دری است و در کل تبرستان شائع (انتهی) و صاحب وری و پهلوی لفظ (آتش) را  
 همین معنی ذکر کرده بالجمله متحقق شد که این اسم جاد زبان دری است و فارسیان بقاعده  
 خود الف وصلی در اول این آورده (آتش) کردند تحقیق لفظ (آتش) بجایش کنیم و اینجا  
 همین قدر کافی است - بعضی معاصرین عجم گویند که خارشپت چون انسان را ببند و ریاض  
 هر دو پامی او در آید خارهای پشت خود را بلند کند تا در جسم انسان سنجله و بعد از آن  
 تا سوزشی همچو آتش در جرحت پیدا شود و ستم آن انسان را بکش پس غمی نیست که خار  
 بر لفظ آتش یا بی نسبت آورده آتش نامش نهادند و محدود از کثرت استعمال مقصوره بدل  
 شد یا (آتش) همین معنی را بالف وصلی (آتش) کردند و اندام علم (ارو) خارشپت بقول  
 صاحب آصفیه (فارسی) اردو میں مستعمل - بزرگ - سی - پیه - ایک قسم کا کائو دار جانور

جو اکثر جنگل میں رہتا ہے جنگلی خار دار چوہا۔ اور آپ ہی نے ساری پر لکھا ہے کہ (مندی) موت۔ خاریشت بزرگ۔

**اتصاف** | کبیر اول و تشدید فوقانی۔ بقول صاحب اصغنی یہ وصف شدن بخیری و بقول صاحب منتخب صفت کردن ہم مؤلف گوید کہ این مصدر عربی است از باب افتعال و از نیکہ فارسیان استعمال این ترکیب خود کرده اند چنانکہ در لطائف می آید مذکر این کرده ایم (میرزا نصر اللہ فدائی سے) اشوق بی نہایت دل بر رخ تو دوست بہ حرفی ز دہستانی تو انعم اتصاف (اردو) موصوف ہونا۔ وصف کرنا۔

**اتصاف تو اشن** | استعمال معنی یارا۔ مؤلف گوید کہ معنی تصف شدن و موصوف وصف و اشن است سند این بلفظ تصاف از کلام فدائی گذشت (اردو) وصف کر سنا۔ اصغنی نقلش کرده (فقہ) "بعلو فطرت تصاف" صاحب اصغنی استعمال۔ صاحب اصغنی داشت "یعنی تصف بود۔ (اردو)۔ بذیل لفظ اتصاف ذکر این کرده از معنی سکت موصوف ہونا۔ متصف ہونا۔

**اتصال** | کبیر اول و تشدید تالی فوقانی بقول صاحب اصغنی پیوستہ شدن بخیری صحابہ منتخب ہم ذکر این کرده مصدر عربی است از باب افتعال فارسیان این را ترکیب خود با مصداق مختلفہ استعمال کرده اند کہ در لطائف می آید۔ بہار گوید کہ معنی رسیدن و پیوستن بخیری (میرزا غازی سے) منست آن دارد کہ اورا از فرقت افتراق بہ دولت آن وارد کہ اورا با وصالت اتصال بہ مؤلف گوید کہ کلام شعرا می کشاید کہ فارسیان اتصال را معنی قرب

(۱۱۰)

و نزدیک استعمال کریدہ اند یعنی حاصل بالمصدر انوری سے) تا نباشد چارہ ہرگز بعد از اتصال  
تا نباشد حیلہ ہرگز جسم را از انضمام ہے (انوری سے) چو اتصال سعود و نحو س حرن کہ بودہ رضا و  
خشم ترا در جهان ہزار اثر است ہے (اردو) اتصال نہ بقول امیر (عربی) (اردو میں مستعمل  
مذکر) انفصال کی ضد۔ لما ہوا۔ ہماری راسے میں اسکا ترجمہ قرب ہے۔ قرب بقول  
اصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل (مذکر) نزدیک اصفیہ نے ہی لفظ اتصال کا ذکر کیا ہے یعنی قرب  
(ریشک سے) کہنے کے واسطے ہے شب وصل اسے فلک ہے دیکھا ہے اتصال میں صبح شام

اتصال اقاون استعمال صاحب اصفی	اتصال حسین استعمال صاحب اصفی ذکر
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی واقع شدن قرب و نزدیک شدن باشد چنانکہ نظیری گوید (س) زمت اتصال امتد چون برید از ہم ہے بفرصت قطرہ دریا میشود چون قطرہ شد دریا ہے (اردو) قرب حاصل ہونا۔ و اصل ہونا۔ ملنا۔	این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ متصل و نزدیک شدن دو اصل گشتن است او از خیرین اصفہانی نثری بند آوردہ (نشر) تا در سال ہزار کے بعد سے ہی و پنج بلا را علی اتصال حبت (اردو) و اصل ہونا۔ ملنا۔

اتصال بودن استعمال صاحب اصفی	اتصال بودن استعمال صاحب اصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی قرب حاصل بودن چنانکہ قاسمی گونا بادی گوید (س) بیاساتی آن کشتی چون ہلال ہے کہ باقی بود اتصال ہے (اردو) قرب حاصل ہونا۔ آردو) قریب پہنچانا۔	ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ قریب قرب حاصل بودن و نزدیک کردن (ماظم ہر وی سے) بجا آردو) قریب پہنچانا۔

<p><b>اتصال و اشتق</b>   استعمال صاحب معنی (۱) اتصال یافتن   استعمال صاحب معنی</p>	<p>استعمال صاحب معنی (۱) اتصال یافتن   استعمال صاحب معنی</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که معنی ذکر این کرده از معنی ساکت سندش از شتر خزین قریب متصل بودن و کجائی داشتن و قریب بگیر سکونت داشتن - او از خزین اصنهبانی اتصال یافت " مؤلف گوید که از الفاظ سند آورده (نشر) بار اقم این مقال سالهاش</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که معنی ذکر این کرده از معنی ساکت سندش از شتر خزین قریب متصل بودن و کجائی داشتن و قریب بگیر سکونت داشتن - او از خزین اصنهبانی اتصال یافت " مؤلف گوید که از الفاظ سند آورده (نشر) بار اقم این مقال سالهاش</p>
<p>و اتصال داشت " بنیال مانس و اتصال</p>	<p>و اتصال داشت " بنیال مانس و اتصال</p>
<p>و اشتق (مجاور و عجم است معنی با هم بگیر محبت و این سند متعلق بدوست نه برای اتصال اشتق (۱) قرب پاناد (۲) رحمت حق سے وصل ہونا میرا</p>	<p>و اشتق (مجاور و عجم است معنی با هم بگیر محبت و این سند متعلق بدوست نه برای اتصال اشتق (۱) قرب پاناد (۲) رحمت حق سے وصل ہونا میرا</p>

**اتفاق** | کسر اول و تشدید تاي فوقانی و کسرش بقول صاحب آصفیہ موافقت کردن و واقع شدن کاری - بهار گوید که با هم بگیر موافقت کردن و واقع شدن کاری و بدین معنی بالفظ افتادن و به معنی اول بالفظ ساختن و کردن مستعمل مؤلف گوید که لغت عربیت بقول صاحب منتخب (۱) با هم بگیر موافقت کردن و یکی شدن (۲) بموجب کارے واقع شدن (۳) اتسی تفاق این را معنی موقع استعمال کرده اند که بر اتفاق افتادن در طحقات می آید استعمال فارسیان بر مصداق بیان کرده بهار منحصر نیست بلکه زامدازان که در طحقات آید (ظهوری ۱۵) نیز جگر و تنف درون ریه در سوختن اول اتفاق است (۴) (انوری ۱۵) ز اتفاق رای تو با محمد دین آسوده گشت (۵) عالمی در اضطراب و عالمی در اضطراب (۶) سند معنی دوم در طحقات می آید



(ارو و) اتفاق - بقول امیر عربی (ارو و میں مستعمل) (ذکر) (۱) اتفاق کی ضد - موافقت - میل جول (نثر امیر) اس معادہ میں بیچے آپ کی رائے سے اتفاق ہے (۲) کسی امر کے بے راوہ اور بے سان گمان واقع ہونے کی جگہ (نثر امیر) اتفاق سے میں پہنچ گیا اور وہ لے دیکے چلتا ہوتا - اتفاق کی بات کہ ان سے ملاقات ہو ہی گئی -

**اتفاق آسمانی** (اصطلاح) یعنی تقدیر آسمانی

چنانکہ صاحب سرگذشت آردوہ (نثر) بنجیال کشترا بطور اتفاقی کہ خبرش از اول نبود و این استعمال من افتادہ بودی ولیکن اتفاق آسمانی (خ) معاصرین عجم است چنانکہ در کلام خود آورده اند کہ تدبیر ہای شخص باطل (پانچ) - مؤلف (۵) دوش با پیوستہ ابرو اتفاق افتادہ بودیہ

گوید کہ این روز مرثیہ معاصرین عجم و متعلق است اتفاق جفت ابرو با بلاق افتادہ بودیہ (۲)

معنی دوم لفظ اتفاق کہ گذشت - (ارو و) اتفاق چیری افتادون) همچون اتفاق سلام باخو

تقدیر بقول صاحب آصفیہ (عربی) ارو و میں سلام افتادون و اتفاق صلح افتادون کسی را کسی

مستعمل (مونث) قسمت نصیب وہ امانہ یعنی موقع آن بدست آمدن چنانکہ حافظ شیرازی

قدرت یا فطرت جو خدا می تعالی نے ہر ایک گوید (۵) ببارگاہ تو چون باد را باشد راہ بہ

چیز کے ماتھے میں رکھ دیا ہے - کی اتفاق جواب سلام ما افتد (ظہوری ۵)

**اتفاق افتادون** استعمال - صاحب صغری اتفاق افتد اگر صلح و صفائی بہ طیبہ پورورا

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ جنگ و نزاعی بد و خواہد بودیہ (۳) اتفاق

(۱) اتفاق افتادون با کسی | یعنی با اولاد جام افتادون) یعنی موقع می کشی بدست آمدن

<p>چنانکہ حافظ گوید (۱۵) یکدو جام دی سحر کہ  <b>اتفاق چیری افتادون</b> استعمال ذکر این</p>	<p>اتفاق افتادہ بودہ وز لب ساقی شراہم دردا          افتادہ بودہ (اردو) (۱۱) اتفاق ملاقات ہونا</p>
<p>بر نمبر (۳) اتفاق افتادون گذشت (اردو)          و کھو اتفاق افتادون کا دوسرا نمبر۔</p>	<p>(۲) موقع مناسبے اونکو کثرت کا سے جواب          سلام کا موقع تک نہیں ملتا۔ (۳) پیئے کا          موقع ملتا۔</p>
<p><b>اتفاق ساختن</b> استعمال۔ صاحب تصنی          ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱)</p>	<p>اتفاق بودن استعمال۔ صاحب تصنی ذکر این          کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ لصلہ بضم</p>
<p>موانقت با چیری کردن (۲) قائم بر امری شدن          ہم۔ مرادف اتفاق کردن (سعدی شیرازی)</p>	<p>اختلاف بودن و یک رای و یک زبان شدن          است چنانکہ سندش از قاسم گونا بادی است</p>
<p>ہمہ روز اتفاق می سازم نہ کہ بہ شب با خدای          پر دازم نہ (اردو) (۱۱) اتفاق کرنا (۲) ٹھاننا۔</p>	<p>(۱۵) خراسان بود رشک خلد برین نہ بود          اتفاق خلاق برین نہ (اردو) اتفاق ہونا</p>
<p>بقول آصفیہ منصوبہ باندھنا۔ پگتا ارادہ کرنا۔          فقرہ امیر (۱۱) آپ دونوں صاحب اتفاق</p>	<p>جیسے آپکو ہماری رائے سے اتفاق ہو یا نہ ہو ہم تو          یہ کام کریں گے۔</p>
<p>کر کے کام کریں تو اچھا ہے۔  <b>اتفاق کردن</b> استعمال۔ صاحب تصنی</p>	<p>اتفاق جام افتادون مصدر اصطلاحی          ذکر این بر نمبر (۳) اتفاق افتادون گذشت۔</p>
<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ          مرادف اتفاق ساختن است کہ گذشت۔</p>	<p>سندش از خوشی یافتی است (۱۵) زمانہ وصل          ترا صد سبب ہتیا کرد نہ ولی چہ سود کہ اقبالم</p>
<p>تر صد سبب ہتیا کرد نہ ولی چہ سود کہ اقبالم</p>	<p>(اردو) و کھو اتفاق افتادون کا تیسرا نمبر۔</p>

<p>اتفاق نکرہ معنی مباد کہ اتفاق کردن ہم و ہم          ہم متعلق است باین (ابوطالب کلیم) گوید کہ مرادف اتفاق کردن باشد۔          کنند از سرسری بی نفاق پدوسرہای میزان ہم          اتفاق پد (اردو) دیکھو اتفاق ساختن۔ صدر مصراع نامش با نام صدر نشین          با ہم اتفاق کرنا بھی کہتے ہیں۔          اتفاق نمودن   استعمال صاحب صغنی   اتفاق ساختن۔</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف          سندش از نصیر جہانی است (نثر)          اصفا اتفاق نموده (اردو) دیکھو</p>
--	--

<p>اتمام   کسر اول۔ بقول صاحب آصفیہ تمام کردن مؤلف گوید کہ این لغت عربی          است صاحب منتخب ہم ذکر این کرده فارسیان استعمال این باصا در مختلفہ کرده اند معنی          حاصل بالمصدر یعنی ختم کہ در لطقات می آید (اردو) ختم۔ بقول آصفیہ (عربی) اردو          مستعمل (مذکر) انجام۔ انتہا۔ تمام۔ اتمام۔</p>	<p>تمام کردن          تمام کردن          تمام کردن</p>
---	--

<p>اتمام داون   استعمال۔ صاحب آصفی انجاء کو پہنچاے۔ آپ ہی نے انجام دیا          ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید کہ کو بھی انجاء معنون میں لکھا ہے۔          معنی کامل کردن و با تمام رسانیدن سندش          از عرفی شیرازی است (س) نامیہ چون          چمن سبزہ و ہداتامش پد ناقص از کارگہ آرد          باخ ار مغل پد (اردو) انجام کو پہنچانا بقول          امیر پورا کرنا۔ (فقہ) کام چھڑ تو گیا ہے خدا          از غیاث ہروی است (س) بجد اللہ          ساعد گشت آیام پد سوم جزاز کتابم یافت</p>	<p>انجاء کو پہنچاے۔ آپ ہی نے انجام دیا          کو بھی انجاء معنون میں لکھا ہے۔          تمام یافتن   استعمال۔ صاحب آصفی          لازم انجام داون است یعنی ختم شدن سندش          انجام کو پہنچانا بقول          ساعد گشت آیام پد سوم جزاز کتابم یافت</p>
--	--

اتمام ہے (اردو) انجام کو پہنچا۔ بقول امیر پورا اسی خوبی کے ساتھ انجام کو پہنچ جائے (انہی) ہونا ختم ہونا (فقہہ امیر) خدا کرے یہ کتاب (ع) مؤلف عرض کرتا ہے کہ آمین۔

اتنوگرانی | بفتح اول و مضم فوقانی دنون و کسر کاف فارسی و فاقبول صاحب رہنما ہو  
کہ جو اس سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار گوید عجائب خانہ باشد۔ صاحب بول چال فرماید کہ  
کہ آثار کشف و نمونہ های اشیاء و آثار قدیم کہ آرا بزبان انگلیسی (اتنوگرانی) گویند مؤلف  
گوید کہ این معرّس است و معاصرین عمجہمین را (اتنیکہ خانہ ہم گویند و صاحب بول چال  
شارو این ہم کردہ است (اردو) عجائب خانہ بقول صاحب آصفیہ (عربی۔ فارسی  
روومین مستعمل۔ مذکر۔ وہ مکان جہاں عمدہ عمدہ اور انوکھی چیزیں خواہ جدید خواہ قدیم  
سیر دیکھنے کے واسطے رکھی جاویں۔

اتو | بقول بہا بنشین و تشدید و قوم و تخفیف آن آراشی معروف کہ برجاہا کند و تحقیق  
آنت کہ در اس نام افزاریست کہ بدان اتو کنند و بجزا معنی اول شہرت گرفتہ و بالفظ  
کردن و کشیدن مستعمل و بہا شہین کار را اتوکش گویند (صائب ع) جامہ راہر چند اتو بیشتر  
زیبا تر است؛ صاحب غیاب گوید کہ اتو نام وست افزاریست کہ آرا گرم کردہ نقوش  
بہ جامہ فی کنند خوان آرزو و چراغ فرماید کہ بہ تخفیف ہم آمدہ چنانکہ اشرف گوید (س)  
بغیر من کہ متن نقش بوریادارم؛ اتوکشیدہ کہ وارد قبای عریانی (و حیدہ) زبید او یار اتو  
نقش گوید کہ افگند و تاشم چون اتو؛ صاحب ساطع آورده کہ (اتو) بالضم و تشدید و قوم  
زبان سنسکرت۔ مذکر۔ تہ و شکن جامہ پس خیال مؤلف میرسد کہ فارسیان این را زینک

گرفتہ اندو آنچه براتشد یدہم استعمال کنند تصرف ایشان است (اردو) اتو۔ بقول امیر  
 (فارسی) اردو میں مستعمل (مذکر) یہ اصل میں اس آلہ کا نام ہے جس سے کپڑے پر زیت کو  
 لئے نقش بناتے ہیں مگر اصطلاح میں انہیں نقوش کو کہتے ہیں (ریشک ۵) مار کر تلو  
 اپنے تیرہ نخت زار پر پڑھتی کہتے ہیں سیاہ پلس پہ اتو ہو گیا (نا سح ۵) سستی ٹپک  
 رہی ہے سراپا سے یار سے ذموجین شہ اب کی ہیں قبا پر اتو نہیں پڑ

**اتوت** | بقول صاحب برہان و مفت بروزن کب و بفت زرد و پاشند معنی تندى و  
 تیزی باشد صاحب جہانگیری در دستور چہارم خاتمہ کتاب بذیل لغات زرد و پاشند ذکر  
 این کردہ مخفی مباد کہ ہمین لغت ہر دو تمانی ہندی بفتح اول و ستم دوم و زبان سنسکرت  
 معنی محکم آمدہ عجیبی نیست کہ فارسیان ہر دو تمانی ہندی را بتای عربی بران کردہ معنی تندى تیزی  
 استعمال کردہ باشند یا اسم جامد فارسی قدیم باشد واللہ اعلم (اردو) تندى۔ بقول آصفیہ  
 (فارسی) اردو میں مستعمل (مونث) تیزی۔

**اتوزون** | استعمال صاحب آصفی ذکر این فرخ آبادی گفتند (۵) غمزہ را معجز زنگ بادہ گلنا  
 کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بر جاہما نقشی کنند پرقبای بازار چین چین اتوزند (اردو)  
 کردن کہ مجموع چین سلسل باشد چنانکہ علوی مؤ اتو کرنا۔ بقول امیر کپڑے پر اتو کلکام کرنا۔

**اتوشہ** | بفتح اول و ستم ثمانی و فتح شین معجمہ در ضمیمہ برہان ذکر این است فرماید کہ در مؤید از  
 قنیہ نقل کردہ است کہ نام عمدہ شاپور است و در دستور بانون آمدہ (انتہی) ما از مؤید ہم تصدیق  
 این یافتیم (اردو) اتوشہ۔ شاپور کی پہی کا نام۔

**اتوکا تو** | کسر اول و صم و او و تمای فوقانی بقول صاحب بول چال مفرس ایدو و کسیت است که در انگلیسی معنی وکیل و صلاح کار باشد یعنی مشیر قانونی - ناصرالدین شاه قاجار در سفرنامه ذکر این کرده و معاصرین عجم در روزنامه و اصطلاح و فترتی استعمال این کنند - (اروو) امیر ایدو و کسیت پرکهاست که (انگریزی) اردوین مستعمل - مذکر - وکیل - مشیر -

**اتو کردن** | استعمال - صاحب آصفی و کمر بصفت یا ر آورده اند و این استعاره باشد این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که مراد **اتو زدن** است سندش از والد هر ویست (۵) دارد و اگر آنچه محاوره دارد و در فارسی هم اتو پنجاه رنگان اتو کردنه و دل بید زرب سکون (۱) کشیدن معنی زدن (باینکه که نقش ضرب بریم مضروب پیدا شود) گیریم درین صورت اتو کردن (اروو) و کیمو اتو زدن -

**اتوکش** | استعمال و اصطلاح معنی یاری باشد که جو روح با بر عشاق کند - تا

**اتوکشیدن** | مصدر و اصطلاح استعمال آخر اندگر را در کلام شعری فرس نماندیم

**اتوکشیده** | (الف) کسی از پس معنی سوّم که استعاره باشد همان است

اهل لغت ذکر کرده امی گویم که از مصدر اتوکشیدن که یار را تشبیه چین جنبش اتوکش گویم که هم معنی

که معنی حقیقی مرادف اتو زدن و کردن است ترکیبی است (طاهر و حیدر) زبید اویار

اسم فاعل و اسم مفعول ترکیبی یعنی (۱) کسی که اتو اتوکش گوید که انگنده در آتشم چون اتو (ب)

بر پارچه کند و (۲) پارچه که اتو زده باشد - (۳) اتوکشیدن مصدر است معنی (۱) اتو زدن و کردن

فارسیان معنی دوم را (اتوکش) گفته اند و اتوکشیم که گذشت صاحب بحر عجم ذکر این کرده که معنی

(۱۱۸۵)

شکن دادن جامه باشد و نیز فرماید که (۳) خمیازه کشیدن بند بهار و خان آرزو همان شو  
ظاهر از زبان بر آوردن و دوم لایه کردن سگ ظاهر وحید است که بر (اتوکش) گذشته بنده  
نیز - خان آرزو در چراغ هم ذکر این کرده و بهای عرض می کنم که ظاهر وحید یا اید (اتوکش) گفته و به  
نسبت این گوید که زبان بر آورده روم کردن یا هم (اتوکش) را آورده پس اتوکشیدن یار -  
سگ مؤلف گوید که سگ به محبت مالک خود (خمیازه کشیدن) نباشد بلکه چنین بجهت شدنش  
و قسم حرکت کند یکی اینکه با طهارت پیش پا به تشبیه افتادن شکن بر جنبش - اگر چه در خمیازه  
مالک بر زمین می سپرد و در حرکت می برد و هم در بعض مقامات جسم چین پیدا میشود مگر ز چنان  
حرکت و دمش نشانهها بر خاک می افتد این را هم که بر چنین شکن افتد که این با پارچه اتو کرده شده  
اتوکشیدن سگ توان گفت دیگر این که از دو پا شباهت کامل دارد و حاصل معنی سوم که استعاره  
پیشین بر جسم مالک بلند شود و نشانههای نخش پیدا کرده اهل تحقیق بوسیله همین یک بند وحید  
بر لبوس مالک نمایان شود این حرکت را هم است نزد ما غیر مسلم و بهر اسی ما معنی سوم چنین  
اتوکشیدن سگ توان گفت بنحیال ما از زبان بجهت شدن) باشد و بس (ج) اتوکشیده -  
بر آوردن در این تعلق نیست چنانکه صاحب بقول بهار (۱) جامه که بر آن اتو کرده باشند مؤلف  
بجز ذکرش کرده که زبانش در همچو حالت نمی برآید گوید که (۲) اسم مفعول (پ) بمعنی سوم هم چرا  
میرزا طاهر وحید (۵) چو سگ گرد آن کوی بگیریم (محمد سعید اشرف ۵) بنیر من که بتن  
بومی کشم بیاد اتوکش اتومی کشم (۳) بقول نقش بویادارم به اتوکشیده که دارد قبای  
صاحب بحر و بهار و خان آرزو در چراغ معنی عربیانی (۴) (ارو) (الف) (۱) اتوکش -

بقول امیر فارسی، اردو میں استعمال تو کر نیو لہا	ہوسے دُم ہلانا۔ جسے خاک پر نشان قائم
(میر سے) وہ تو کوش کا سپر نیچے پر ہے کیا گرم	ہوں یا اسکے دونوں پاؤں اٹھا کر بار بار
جھانپنا سے عوارز کو اسنے بہتوں کو تو کیا پتا	اپنے مالک کے لباس پر رکھنا اور ملتہ ہونا
(۲) تو کیا ہو کپڑا انڈیا (۳) چین چین	(۴) چین چین ہونا تیوری میں بل ڈان (دیکھو
تیوری پر بل ڈان ہوا سب (۱) دیکھو تو زدن	ابو پر چین کر دن (ج) (۱) تو کیا ہو کپڑا انڈیا
(۲) کتے کا اپنے مالک کی محبت میں آتے	(۳) بل پڑی ہوئی تیوری (مونث)

**الٹوبیل** - نشتہ اول و نغمہ نوتانی ویم و کسر باہی سوحدہ کا لکھ راگو نید بقوت برقی یا کپڑا یا بوسیلہ بخاریہ بندہ این غرض است از الٹوبیل کہ لغت یونانی است و معنی لفظی این را ہے کہ خود بخود روان شود معاصرین عجم در روز مرہ خود استعمال این کنند (اردو) موٹر یعنی وہ گاڑی جو خود بخود برقی۔ بہرانی یا بخاری توت سے چلتی ہے یعنی بغیر گھوڑے یا کتا وغیرہ جوتے کسی اور وقت سے اسکو چلاتے ہیں (مونث)

الف مقصورہ ہائمی مثلثہ

**اثبات لازمہ** - اصطلاح - نشتہ اول و ثانی و کسر زای مجہد و فتح میم مرکب است از ہر دو لغت عربی زبان، معاصرین عجمین را بمعنی اسباب ضروری استعمال کرده اند و صاحب روزنامہ بھوالہ سفر نامہ ناصر لدین شاہ قاجار ذکر این کردہ (اردو) سامان ضروری۔ اسباب ضروری انکس

**اثبات** - کہہ اول بقول صاحب اصفی یعنی قرار و ادان مؤلف گوید کہ لغت عربی است



از باب افعال و بقول صاحب منتخب یعنی قرار دادن و نوشتن فارسیان یعنی ثابت کردن و ثبوت و ثبت استعمال می کنند و ترکیب خود با مصادر متعدده آورده اند که در بیخفات می آید  
 اظہوری (س) بہ اثبات سعی خود و اظہار یہ از تغافل گواہ می خواهد دہ (س) گواہان نکلین  
 در اثبات عشق پرخ کاهی و گریہ آل شان پڑ (س) دلم گم کرده را ہی تا خم آن طرہ آور  
 پریشانست در اثبات این معنی گواہ من پند معنی ثبت بر اثبات یافتن (می آید) ارو  
 اثبات - بقول امیر عربی (ارو) میں عمل (مذکر نسی کی ضد - ثابت - ثبوت (برق س) نہ چھپانا ہی ترا  
 حسن کے جانے کی دلیل پڑ خط کا اثبات ہوا جبکہ نفاذہ دیکھا پڑ ثبت - بقول صفیہ (عربی) مذکر تحریر - رقم

اثبات آمدن | استعمال - صاحب آصفی مانده اثبات میشود (ارو) ثبت ہونا - لکھا جانا -

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید کہ | استعمال صاحب آصفی

بمعنی ثبوت واقع شدن است سندش از صحابہ | ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید

استرابادی است (س) ہر چند کہ خلق نفی توید | کہ معنی ثابت کردن و ثبوت قرار دادن است

کنندہ از بہرہ شناس اثبات آمدن (ارو) | سجالی استرابادی (ع) بر من عمل تبادہ اثبات

ثبوت ہونا - ثبوت واقع ہونا - | مکن پڑ اظہوری (س) بجان رنجیدہ و دل

اثبات شدن | استعمال - صاحب آصفی | میکند اثبات نفی این پڑتی آید مرا ہم بیچ باؤ

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی | تازگی و اردو پڑ جامی (س) ہر کہ نفس را کند اثبات

ثبت شدن است چنانکہ از سندش پیداست | جان پڑ جز سخن خوش نبود جان آن پڑ (ارو)

از شرحین اصغہانی چند بیت از ان کہ بنیاطفا | ثابت کرتا - ثبوت قرار دینا -

<p>اثبات نمودن   استعمال - صاحب          آصفی ذکر این کرده از معنی پاکت مؤلف          گوید که مراد ف اثبات کردن است و ظهیر تقری          ثبت شدن و نوشته شدن است (خرین صفتها          نشر) قامت سر و الف استقامت و در غلامه          اثر و قصائد و غزلیات و قطعات مضامین جز          لاله آل بصورت نفی ما سوا اثبات معنی          و ابیات مرغوب دارد و این چند ابیات اثبات          توحیدش نموده است (اروو) و کچھو اثبات کردن          یافتند (اروو) ثبت هونا - لکها جاننا -</p>	<p>اثبات نمودن   استعمال - صاحب          آصفی ذکر این کرده از معنی پاکت مؤلف          گوید که مراد ف اثبات کردن است و ظهیر تقری          ثبت شدن و نوشته شدن است (خرین صفتها          نشر) قامت سر و الف استقامت و در غلامه          اثر و قصائد و غزلیات و قطعات مضامین جز          لاله آل بصورت نفی ما سوا اثبات معنی          و ابیات مرغوب دارد و این چند ابیات اثبات          توحیدش نموده است (اروو) و کچھو اثبات کردن          یافتند (اروو) ثبت هونا - لکها جاننا -</p>
<p>اثر   بقول صاحب آصفی بروزن شریعنی (۱) نشان باشد بقول بهار رخا مجمع آن          و بالفظ بستن و داشتن و رفتن کردن و گذاشتن و گرفتن و آمدن و نمودن مستعمل مؤلف          گوید که این لغت عربی است بقول صاحب منتخب بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و با لکسر          نشان و بقتمین نشان و نشان زخم و سنت رسول صلی الله علیه و سلم (انتهی) فارسیان          این را بترکیب با مصداق متعدد استعمال کرده اند که در ملحقات می آید و برصراحت بهار انحصار          نباشد و (۲) معنی نتیجه و (۳) معنی تاثیر هم آمده و (۴) معنی نقش قدم (انوری طه) و          سکندر اثری کا نچه سکندر کشاد و کار فرمای تفاوت بد و پیغام گرفت و (وله طه) فی          مراتب کنون که می بینی و اثر خرد و کفی قدر است و (ظهوری طه) و عده و ادا و آشتی بوقافه          اثر انتظار با آخر و (انوری طه) روزیکه دو ان بر اثر آتش شمشیر و چون با و خورد شیر علم          شیر جهم را به سند معنی سووم در ملحقات می آید (عربی طه) بر اثر هر و معراج راز و گرم عنان          شود و رسیدن بتازه (اروو) اثر بقول امیر عربی (اروو) مستعمل (مذکر) (۱) معنی نشان</p>	

علامت (نیم ۵) کسی صورت کو استقلال دم بہرہی نہیں رہتا۔ اثر باقی ہے انہوں من  
 مری خواب پریشان کا: (۲) اثر معنی نتیجہ (فقیرہ امیر) ہزار نصیحت کرو کچھ اثر نہیں ہوتا۔  
 (۳) اثر معنی تاثیر جیسے (فقیرہ امیر) دعا کیسی کون سے میں ہی اثر نہیں رہا۔ آپ نے فرمایا،  
 کہ اثر معنی سنت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہی اردو میں مستعمل ہے (۴) نقش قدم دیکھو اثر پا  
 اترار | بقول صاحب برہان بر وزن و معنی (اترار) کہ زرشک باشد و آرزو آرزو اشہاد و طعام  
 کنند مقوی دل و جگر و معدہ ماذکر این بلفظ اترار کردہ ایم۔ نامی مثلثہ بجای تالی فوقانی۔  
 قول گیلانی است عجیبی نیست کہ این عربی باشد و لیکن لغات عربی ازین ساکت صاحب  
 محیط ذکر این کردہ ہمین قدر نوید کہ ہمان (اترار) است و تحقیق لفظ معنی کند واللہ اعلم۔  
 (اردو) دیکھو اترار۔

اثر افتادون   استعمال صاحب آصفی ذکر	این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی اثر
این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی	کردن یعنی تاثیر و چیزی پیدا کردن باشد چنانکہ
رسیدن اثر و تاثیر شدن چیزی و پیدا شدن	تاثیر گوید (۵) اثر۔ تاثیر اگر وارزون بنشد
تاثیر است چنانکہ ملا جامی گوید (۵) خاک	کوشش بجای چہ از جزو ناری کار مردم خام
نہ گردون نبود تا بناک بہ تا اثر ہر نیتہ بنجاک	می گردو: (اردو) دیکھو اثر کرنا۔ اثر بنجاست کہ سکتور
(اردو) اثر پڑنا۔ بقول امیر اثر ہوتا فقیرہ	اثر برخاستن   استعمال۔ معنی قائم شدن
امیر آپکی سفارش کا اپر بہت اثر پڑ گیا۔	نشان است چنانکہ مہوری گوید (۵) کوہ غم
اثر بنجیدن   استعمال۔ صاحب آصفی ذکر	برگم آنطور نمی باید رفت کہ براہ قدم از کس

<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثری بر خیز و پاره (ارود) نشان پزنا -</p>
<p>اثر برداشتن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برداشتن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>
<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>	<p>اثر برگردیدن   استعمال - صاحب اصغری</p>

(۱۱۶۷)

(۱۱۶۸)

از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی نشان بود	از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی نشان بود
نقش سجدہ تیرے نشان پاکانہ	نقش سجدہ تیرے نشان پاکانہ
است و بودن تاثیر (قاسمی گونا بادی ع) زود	است و بودن تاثیر (قاسمی گونا بادی ع) زود
بود طاعت را اثری (انوری ۵) و مدبران مملکت	بود طاعت را اثری (انوری ۵) و مدبران مملکت
و سلطنت و آن دولت پدید آید از بود از ہم سبب	و سلطنت و آن دولت پدید آید از بود از ہم سبب
بخصرت (ارو) اثر ہونا و نون معنون میں۔ کہ افسانہ در گرفت (ارو) متاثر ہونا۔ اثر قبول	بخصرت (ارو) اثر ہونا و نون معنون میں۔ کہ افسانہ در گرفت (ارو) متاثر ہونا۔ اثر قبول
اثر پائی استعمال۔ صاحب روزنامہ اثر	اثر پائی استعمال۔ صاحب روزنامہ اثر
پای بزرگی را معنی نقش قدم بزرگی آورده و اینجا	پای بزرگی را معنی نقش قدم بزرگی آورده و اینجا
ما (اثر پائی) معنی نقش قدم و نشان قدم است	ما (اثر پائی) معنی نقش قدم و نشان قدم است
ناصر الدین شاہ قاجار در سفر نامہ خود ذکر این	ناصر الدین شاہ قاجار در سفر نامہ خود ذکر این
است (ارو) نقش قدم۔ بقول صاحب تصنیف	است (ارو) نقش قدم۔ بقول صاحب تصنیف
فارسی) اردو میں استعمال مذکور نقش پا۔ پائون کا	فارسی) اردو میں استعمال مذکور نقش پا۔ پائون کا
نشان نشان پا بھی کہتے ہیں (ناسخ ۵) پر	نشان نشان پا بھی کہتے ہیں (ناسخ ۵) پر
زمین کو چہ قاتل کی ہے ایسی پٹھیر سے نہ جہان	زمین کو چہ قاتل کی ہے ایسی پٹھیر سے نہ جہان
نقش قدم رگزری کا (دوغ ۵) ابھی اس	نقش قدم رگزری کا (دوغ ۵) ابھی اس
راہ سے کوئی گیا ہے پدید شوخی کہ رہی ہے	راہ سے کوئی گیا ہے پدید شوخی کہ رہی ہے
نقش پاکی (سالک ۵) تو جس طرف سے	نقش پاکی (سالک ۵) تو جس طرف سے
گزرے جھکتے ہیں سر نہارون پد بتا ہے	گزرے جھکتے ہیں سر نہارون پد بتا ہے

(۱۱۸۸)

(۱۱۸۹)

<p>کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که معنی با اثر      کردن باشد به ضم جیم (دوشی یا فنی) سخت      پاکم آنچنان هجران عاجز سوز تو بود که تمام آنکو اثر می      خاکستر ندیده (اروی) نشان و صوند نام -  <b>اثر دادن</b>   استعمال - صاحب آصفی ذکر      زنده گردید در دوران مروی تا بهائی که این</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که ملاش نشان      کردن باشد به ضم جیم (دوشی یا فنی) سخت      پاکم آنچنان هجران عاجز سوز تو بود که تمام آنکو اثر می      خاکستر ندیده (اروی) نشان و صوند نام -  <b>اثر دادن</b>   استعمال - صاحب آصفی ذکر      زنده گردید در دوران مروی تا بهائی که این</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که در (ا) ظاهر      کردن اثر و اثر کردن باشد و (۲) خلقت است که در      اثر و اثر بخشیدن (فیضی ع) مرهم چه اثر دهد در      داغ و (ظهوری) تا سحر لب بنجده همان      بود و داد اثر گریه های زار (شبه) (وله) (ع)      معنی صحبت اثر دهد ترسم و از حرفینان بی وفا بگیریز      (نظامی) آن دل کردن اثرش داده اند      ز آنسوی عالم خبرش داده اند (ظهوری) (ع) همین رکبته</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که در (ا) ظاهر      کردن اثر و اثر کردن باشد و (۲) خلقت است که در      اثر و اثر بخشیدن (فیضی ع) مرهم چه اثر دهد در      داغ و (ظهوری) تا سحر لب بنجده همان      بود و داد اثر گریه های زار (شبه) (وله) (ع)      معنی صحبت اثر دهد ترسم و از حرفینان بی وفا بگیریز      (نظامی) آن دل کردن اثرش داده اند      ز آنسوی عالم خبرش داده اند (ظهوری) (ع) همین رکبته</p>
<p>اثر دانستن   استعمال - صاحب آصفی ذکر      این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که در      شدن از اثر باشد - (تغانی شیرازی) (ع) نام      شد ازین طارم فیروزه تغانی چه مسکین اثر طلع</p>	<p>اثر دانستن   استعمال - صاحب آصفی ذکر      این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که در      شدن از اثر باشد - (تغانی شیرازی) (ع) نام      شد ازین طارم فیروزه تغانی چه مسکین اثر طلع</p>

(۱۱۹۰)

(۱۱۹۱)

(۱۱۹۲)

(۱۱۹۳)

<p>فیروزه ندانست (دارو) اثر پاناما اثر معلوم کرنا کم کردن چنانکه ظهوری گوید (س) دشنام او  <b>اثر در آمدن</b> استعمال پیدا شدن اثر باشد چنانچه نسبت ظهوری اگر چه صنف (س) گاهی ضرورت  ظهوری گوید (س) دشنام ده است دروغ است اثر دروغ عارضه اوله (س) فریب  باش باشد نفس اثر در آید (دارو) سینه بد مقامی من آباد است (س) درومی کارم  اثر پیدا هونا - از ناله اثر می وزوم (دارو) اثر کم کرنا - تا اثر</p>	<p>اثر پیدا هونا - از ناله اثر می وزوم (دارو) اثر کم کرنا - تا اثر</p>
<p><b>اثر در پی افغان گردیدن گشتن</b> (مصدر نه هونے دینا -  اصطلاحی) کنایه باشد از اطمینان بودن که فغان  اثر در و چنانکه ظهوری گوید (س) زنه از ظهوری  گشتانی لب ناری (س) هر چند اثر در پی افغان تو  گرد (دارو) اس بات کا اطمینان هونا که  فغان مین اثر ہے (س) باوچه که نقص روزگار نه بنید و گرا اثر (س) انوری</p>	<p>اثر در و چنانکه ظهوری گوید (س) زنه از ظهوری  گشتانی لب ناری (س) هر چند اثر در پی افغان تو  گرد (دارو) اس بات کا اطمینان هونا که  فغان مین اثر ہے (س) باوچه که نقص روزگار نه بنید و گرا اثر (س) انوری</p>
<p><b>اثر در و عاچچیدن</b> (مصدر اصطلاحی مخفی (س) انان ضمیر ثواب آن اثر همی بنیم (س) که  داشتن اثر در و عاچچیدن چنانکه ظهوری گوید (س) مثل آن گذشته است هرگز م به ضمیر (س)  رو در باوچه سم آبروی اعتبار من (س) چه محتاجم (دارو) اثر قبول کرنا - تا اثر هونا - اثر و بکھیتا -  بدشامی اثر در و عاچچیدن (دارو) اثر کو (س) صاحب اصنفی  دعایین چھپانا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که</p>	<p>اثر در و عاچچیدن (دارو) اثر کو (س) صاحب اصنفی  دعایین چھپانا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که</p>
<p><b>اثر در ویدین</b> (مصدر اصطلاحی) اثر را  اثر را داخل شدن اثر باشد چنانکه سلمان ساوجب گوید</p>	<p>اثر را داخل شدن اثر باشد چنانکه سلمان ساوجب گوید</p>

اسے) جگر م خون شد و از دید برون رفت دعا های سحر سوز و اثر زردی (اروو) از ظاہر ہونا

زفت پنہ اثر دغ فراق تو ہنورا از جگر م ہنارو اثر پیدا ہونا۔

اثر جاننا۔ زائل ہونا۔

اثر زندگی

استعمال۔ یعنی نتیجہ زندگی

(۱۱۹۱)

اثر رسیدن استعمال۔ صاحب مصنی کنایہ باشد از اعمال۔ سند این برد (اثر فرستادن)

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ نامی آید (اروو) اعمال۔ بقول امیر عمل کی

شدن اثر است (ظہوری سے) و عایش گر جمع افعال۔ کام۔ بغیر ذکر نیک و بد کے مطلق

نگرد و با اثر رام ہا اثر از دم رد چون وحشی از دم اعمال کا جب استعمال کیا جاتا ہے تو بیشتر

(اروو) اثر جاتا رہتا۔ زائل ہونا۔ بر سے افعال مقصود ہوتے ہیں انہی کے اثر ہوتے

اثر رسیدن (مصدر اصطلاحی) پیدا واہری شان کر می مجھے بخشار بنے

شدن اثر باشد چنانکہ ظہوری گوید اسے) خوشا اپنے اعمال سے دیکھا جو پریشان مجھ کو

روزیکہ از گشت دعای اول اثر و دیدہ بدشا اثرستان استعمال۔ بہار گوید کہ از عالم نظر

زمغز تلخ من تنگ شکر رویدہ مخفی بباد کہ ظہوری مؤلف عرض کند کہ مقصودش جز این بنا

اثر از گشت دعا رو یا نیدہ است (اروو) کہ جائیکہ در ان کثرت اثر باشد کہ (ستان)

اثر پیدا ہونا۔ بقول برہان کبیر اول جاے انہوی و بیاری

اثر نخبستن استعمال۔ یعنی ظاہر شدن اثر چیرہا باشد چو گلستان و نستان۔ باین معنی

باشد چنانکہ ظہوری گوید (سے) ظہوری بدون ترکیب گفتہ نمیشود (ظہوری سے) پیش

ترسم آتش و شب غم انگنی ناگہ پنہ دعائی کن ازین تیغ نفس را دم تاثیر نمودہ آہ بر خاست

(۱۱۹۱)

(۱۱۹۵)



در و غم اثر نشان گشته است : (اروو) ده جگه اثر فرسوده می گردد : (اروو) اثر کم هونا -  
جهان اثر کم بترت هون -  
اثر گشت جاننا -

اثر طلبیدن | استعمال - صاحب صنفی | استعمال - صاحب صنفی ذکر این

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که - - -

اثر و تاثیر خواستن است (طالب آملی) اثر کردن در چیزی | یعنی متاثر شدن

ترانه چو طالب بنی کشایم گوش : اثر ز مزمزه شقایق  
می طلبیم : (اروو) اثر چاهنا -  
چیز باشد چنانکه سیری جرباد قانی گوید : (ه)  
مجلسی که اثر در دل کسی نکند : هزار بار بگردم سر مو

اثر فرستادن | استعمال - صاحب صنفی | استعمال - صاحب صنفی

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که : (اروو) اثر فرستادن  
چون اثر در تو کند عشق که

نتقل کردن نتیجه باشد (نظیری نیشاپوری) | استعمال - صاحب صنفی  
عجاز تسبیح : مروه را جان دهد آدم نکند حیوان را

اثر زندگی بگور فرست : عذر پیدا کن بهانه منه : اتفاق : باورم ناید که زاهد با بر همین شمنست :  
بخیال ما ازین سدا اثر زندگی یعنی اعمال پیدا : (اروو) اثر کرنا - بقول امیر تاثیر کرنا (برق) (ه)

می شود که بجایش ذکر کرده ایم و (اثر زندگی بگور  
فرستادن پیدا می شود و بجز در اثر فرستادن چیزی نیست

اثر فرسوده گشتن | استعمال - معنی کم شدن | استعمال - صاحب صنفی  
اما تو جذب عشق نه باره اثر کیا : اسکو  
بھی اب ملال ہے میرے ملال کا :

اثر فرسوده گشتن | استعمال - معنی کم شدن | استعمال - صاحب صنفی  
اثر گزاشتن | استعمال - صاحب صنفی

اثر باشد چنانکه طهوری گوید : (ه) بفضیلا آه بر  
این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که - - -

گشته تهدید نفس واجب : اگر بگذارش خود سر  
اثر گزاشتن در چیزی | اثر متاثر کردن

(۱۱۹۱)

<p>چنانکه صاحب گوید (س) ز آب تیغ اثر در گلو        ما بگذارد ازین شراب منی در سبوی ما بگذارد        (ارو و) اثر پنهاناً -</p>	<p>اثر گنجیدن   مصدر اصطلاحی - یعنی اثر        شدن باشد چنانکه ظهوری گوید (س) لبالب        گشته بیرون و درون از راحت و روت بد</p>
<p>اثر گرفته   استعمال - صاحب اصفی ذکر        این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که متاثر        شدن است (انوری س) از بوی تور بوده</p>	<p>اثر ماندن   استعمال - صاحب اصفی ذکر        این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که باقی        ماندن نشان و اثر باشد چنانکه سلمان سادجی گفته</p>
<p>اثر پذیره   استعمال - اثر پذیره ناله        کی کند کی مگر اندم که نماند اثرم بد (خرین ع) تا نماند</p>	<p>اثر پذیره   استعمال - اثر پذیره ناله        کی کند کی مگر اندم که نماند اثرم بد (خرین ع) تا نماند</p>
<p>اثر از هستی موهوم بجا بد صاحب (س) از عملدان        بقدر ظلم می ماند اثره عالمی کز وی نمی ماند اثر عاقل</p>	<p>اثر از هستی موهوم بجا بد صاحب (س) از عملدان        بقدر ظلم می ماند اثره عالمی کز وی نمی ماند اثر عاقل</p>
<p>اثر در روگم است بد عرصن میشود که بخیاں باد        تیغ زبان بد زخم این آینه چون آب بهم می آید</p>	<p>اثر در روگم است بد عرصن میشود که بخیاں باد        تیغ زبان بد زخم این آینه چون آب بهم می آید</p>
<p>اثر نماند (عربی س) ای گریه جگر در دیده پر دیده        است ای ناله اثر ماند زو نباله راز بد (ارو و)</p>	<p>اثر نماند (عربی س) ای گریه جگر در دیده پر دیده        است ای ناله اثر ماند زو نباله راز بد (ارو و)</p>

(۱۱۹۲)

اثر باقی نه رہنا - اثر باقی رہنا -

(۱۱۱)

**اثر میان تنگدستان نشستن**

اصطلاحی اثر باقی ماندن

نغمه و آوای نغمه (ارو و) اثر زائل کرنا

است چنانکه عرفی گوید (۵) زوعاچه کار **اثر واکشیدن** | مصدر اصطلاحی حاصل

جویم که میان تنگدستان به پهران نامرادی اثر کردن اثر و متاثر شدن چنانکه طغرای مشهوری

دعاشسته (ارو و) اثر جاتا رہتا کسی آورده (نشر) از مرتب چارچمن فیضها و دیده

چیر کابلے اثر ہونا۔ وار متکث سے برگہ اثر ہوا واکشیدہ ام (ارو و)

اثر نمودن | استعمال - صاحب اصغی ذکر متاثر ہونا - اثر حاصل کرنا۔

این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که **اثر نشستن** | استعمال - صاحب اصغی ذکر

مرادف اثر کردن است (۲) اثر ظاہر کردن این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که معنی

(نظام استرا باوی ۵) چنان نمود رطوبت نشان باقی داشتن چنانکه حزین اصفہانی گوید

اثر شاخ نہال ہے کہ تر شوند جوانان بسایہ شجارت (۵) پیانہ نگاہ تو از ما اثر نہ ہست ہا این طغیر

(انوری ۵) این بتاثر آن نمودہ اثر ہوا ان مجلسی است کہ مارا شراب خورد (ارو و)

تدبیر این سپردہ زمام (ارو و) و کھو نشان باقی رکھنا۔

اثر کردن (۲) اثر ظاہر کرنا۔ **اثر یافتن** | استعمال - صاحب اصغی ذکر

این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید کہ **اثر یافتن** | استعمال - صاحب اصغی ذکر این

حاصل کردن و متاثر شدن باشد خسرو پوی کرده از معنی ساکت مؤلف گوید کہ اثر زائل

کرون است (نظیری نیشاپوری ۵) می نوش (۵) بکہ در یافت لطافت اثر نہ نامده

کہ آنروز کہ شد توبہ اجابت ہذا ذوق و اثر از حقیقت او در نظر (ظہوری ۵) بانفس

(۱۱۱)

وردمان اثری یافته اند بن آب و خواسته و  
چو یاد دلم از شراب داعمم که ز جام قطره می لبش  
چشم تری یافته اند بن (عربی ۵) اثر از نمک  
چکیده و باشد (ارو) اثر پانامه متاثر هونامه

**اثل** | بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آن را  
گزمازه و بعرابی حسب الاثل خوانند و طبع آن را با مویز یا شامه جدا هم را زائل کند و بخور آن  
بواسیر رانافع و این لغت عربی است صاحب هفت هم ذکر این کرده و صاحب انذلیه  
درخت شور گز گوید صاحب محیط فرماید که اثل بغانیز گویند و میونانی افلاطس و به بربری  
اغراط و بفارسی شور گز و بهندی فراش نامند لغت عربی است - اسم نوع بزرگ درخت  
گز - حسب الاثل را با ثمان در دباغت جلود استعمال کنند طبیعت این سرد و خشک در اول  
و بقول گیلانی سرد در اول و خشک در دوم گویند و رسوم در آن لطافت با قبض اند  
است و در خاکستر آن قوت غصالیه و در عذبه قوت قابضه منافع بسیار دارد (الخ)  
ما با اتباع صاحب برهان ذکر این کرده ایم - (ارو) فراش - بقول صاحب اصغیه  
ایک درخت کا نام جس کے پتے مھاو سے مشابہ ہوتے ہیں اور ہوا میں نہایت شور  
کرتا ہے ایک قسم کا صنوبریہ شاد (مذکر)

**اثلوق** | بقول صاحب برهان - بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل است  
بلغت بربری و آنرا شیرازی تخم دل آشوب گویند و برگ آن مانند برگ زیتون باشد  
و بیخ انگشت همان است و آن بیشتر دکن - های رودخانه رودید - خوردن آن منی را خشک  
سازد و بعرابی حسب انفق خوانند صاحب هفت هم ذکر این کرده صاحب محیط گوید که

عربی (پنجگشت) و بر پنجگشت فرماید کہ معرب آن پنجگشت و عبری اثلث و ذواتہ ہمالیہ  
 و یونانی انیس و سیرانی نفیس و بغاری درخت مریم و ہندی سنبھا لوگو نیہ گیلانی  
 گوید کہ حق آنست کہ آن سنبھا بونیت در آثار و افعال متخالف میضعف باہ و شکندہ  
 شہوت است و تخم آن را حسب التقدید ہمین بہت گویند کہ ازان فقدان شہوت جماع  
 میشود با بجمہ آن درختی است و برگ آن شبیہ بہ برگ انار و بر سر ہر شاخ پنج عدد برگ  
 شبیہ بہ پنج انگشت متقارب الاصول متفرق الاطراف چون بہت مانند بومی تیر ازان  
 آید گرم در اول و گویند در دوم و گویند در سوم و خشک در سوم و بعضی سرد و در دوم و  
 خشک در اول دانستہ اند و تخم آن لطیف تر از برگ آن و محلل و ملطف و دوران تفتیح  
 با قبض است و منافع کثیر دارد (اردو) مریم کا پنچہ - بقول تصفیۃ اسم مذکر - ایک خوب  
 گھانس کا نام جو شکل پنچہ ہوتی ہے اسکی نسبت مشہور ہے کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام کی والدہ  
 نے بختے وقت اس پر ہاتھ رکھا تھا اور اسی سبب سے اسکی شکل ہو گئی - کہتے ہین کہ جب  
 سے اسکا خاصہ یہ ہو گیا تھا کہ جہان اس گھانس کو پانی میں ڈال کر حاملہ کے آگے رکھا  
 اور بچہ آسانی سے پیدا ہو گیا - بعض نے لکھا ہے کہ اس گھانس کی خاصیت بھی یہی ہے  
 اور اسکو بخور مریم بھی کہتے ہین ہندوستان میں جڑ پٹے کی جڑ کی بھی یہی خاصیت ہے  
 کہ جہان اسے عورت کے پیٹ سے باندھا اور بچہ آسانی سے پیدا ہو گیا (ذوق ۵)  
 اس زلف فتنہ زا کے لئے اسے مسج دم بہ کچھ دست شانہ پنچہ مریم سے کم نہیں ہے  
 اشد | بقول صاحب برہان کبیر اول و سکون ثانی و دال بی نقطہ سر سرہ را گویند بہترین

آن صفا ہا نیت۔ آب رفتن چشم را بر طرف کند و بر سوختگی آتش پاشند نافع باشد و بضم  
 اول و سیم ہم نظر آید۔ این نعت عربیت صاحب محیط بر لفظ سرمہ نوشته کہ فارسی است  
 و عبرتی ائمہ گیلانی می نویسند کہ آن سنگ معدنی مخلوق است در آن تلمیح فضی و نقل رصاص  
 مخالط آنست و لهذا چون بانقره بگذارد نقره را شکندہ سازد و شیخ فرماید کہ آن جوہر سرمہ  
 مرده و قوت آن شبیہ بقوت رصاص سوخته است۔ بہترین آن مشرقی اصفہانی۔ سرد  
 در اول و خشک در دوم و گویند سرد در اول ثانی و خشک در آخر آن و درین اختلافات  
 شدید التخصیف۔ قاطع زرف اندم و در آن تحلیل و جلا و تنقیہ و تعزیر است منافع بسیار  
 در اول (الخ) ما اتباع برہان کردیم کہ این را درین کتاب آوردیم (اردو) سرمہ۔ بقول  
 اصفیہ (فارسی) اسم مذکر۔ انجن۔ کحل۔ توتیا۔ ایک قسم کا سیاہ چمکتا ہوا پتھر جس میں سیسہ  
 آمیز ہوتا ہے ایشیائی لوگ اسکو تقویت بصر کے واسطے نہایت باریک پیکر انکھون میں لگاتی  
 ہیں۔ در دومین مستعمل (امیر ع) کیا سرمہ آگہ میں بھی لگایا نہ جائے گا:

**اثنا عشری** (اصطلاح) بقول بحر (۱) طائفہ شیعہ منسوب بالئمہ اثنا عشر و (۲) نام روڈ  
 ایست تحت معدہ کہ طویل او دو وزوہ انگشت مضموم باشد صاحب غیث این را بالکسر  
 و بفتح عین ہملہ و شین معجمہ نوشتہ ہمز بانس (اردو) (۱) اثنا عشری۔ بقول امیر امیر  
 طریق کے لوگ۔ اہل تشیع۔ دو وزوہ امام علیہم السلام کی طرف منسوب (آتش) (۲) صاف  
 صاف مٹی حب علی مشرب ہے پھر مومن ہون میں اثنا عشری مذہب ہے (۳)  
 فارسیوں نے اثنا عشری ایک خاص آنت کو کہا ہے جو معدے کے نیچے ہوتی ہے جس کا

طول ۱۲۔ انگل ہوتا ہے۔

ایشیر بقول صاحب برہان نفتح اول و کسر ثانی و سکون تثنائی و زای فارسی (۱) دارو  
 است کہ از ابوی مادران خوانند گویند کہ چون از اورخانہ گستر آمد جمیع جانوران موذی گریز  
 و (۲) شرارہ آتش نیز گفتمند صاحب ہفت ہمزبان برہان۔ غالب و ہوی در قاطع گوید کہ  
 بہر ای مہملہ در عربی زبان کرہ نار را گویند۔ فرماید کہ در شرف نامہ دیدم کہ در بحث زای فارسی  
 (ڈراپز) بہ زای فارسی و در آخر زای عربی یعنی شرارہ آتش و ہوی مادران نیز پس برہان کہ  
 کہ و کہ (ڈراپز) را (ایشیر) نوشت و این نہ عربی است و نہ عجمی بلکہ غنشی است (رخ) مؤلف گوید  
 کہ ہمین نسبت بقول صاحبان برہان و تفسیر و رشیدی یعنی دوم بابای موحده بجای ثانی مثلثہ  
 و زای عربی بجای زای فارسی گذشت و در ممدودہ (ایشیر) بہر و تثنائی و زای فارسی  
 یعنی دوم مذکور شد۔ و صاحب برہان (ڈراپز) بہ زای فارسی در اول و آخر بابای سوم  
 و تثنائی چہارم ہمین دو معنی آوردہ کہ بجای خودش بیاید پس بخیاں ما خطای برہان چیست  
 کہ او نقل لغتی کرد صاحب ہفت قلزم ہمزبان اوست عجمی نیست کہ فارسیان از لغت عرب  
 (ایشیر) را کہ بہ ثانی مثلثہ و زای عربی یعنی کرہ آتش است گرفتہ باشند و بہ تبدیل زای مہملہ آخر  
 بہ زای فارسی (خلاف قیاس) ایشیر کردند و معنی شرارہ آتش استعمال نمودند و معنی اول  
 مجاز معنی دوم باشد کہ (ہوی مادران) را ہم (ایشیر) گفتند زیرا کہ جانوران موذی چنانکہ  
 از آتش میگریزند ہمچنان از ہوی این دارو ہم گریزند (ارو) (۱) چٹاماسی۔ و یکھوا ایک  
 دلالہ (۲) شرارہ۔ و یکھوا ایک کے دوسرے معنی۔

## الف مقصورہ باجمیم عربی

اج | بقول صاحب برہان بضم اول و سکون ثانی مطلق کہ در گویند خواہ کہ وی قلبیہ  
 و خواہ کہ وی قلبیان و خواہ کہ وسے عمل یا سرکہ باشد صاحب جامع و ہفت این را بفتح اول  
 بر وزن کج نوشتہ صاحب رشیدی و جہانگیری متفق با برہان در نسخہ مطبوعہ مؤیدہ آج بذیل لغات  
 ترکی معنی گرد نوشتہ و در نسخہ قلبی کہ دو صاحب ترکی بر لفظ آج کسر اول و سکون جیم فارسی  
 گوید کہ معنی بطن و درون است بخیاں ما این لغت ترکی است فارسیان بہ تبدیل جیم فارسی  
 بجیم عربی و تبدیل کسر اول بہ فتحہ مجازاً کہ و را نام نہادند کہ شبیہ بطن است و اللہ اعلم (ارو و)  
 کہ و۔ بقول اصفیہ (فارسی۔ اردو میں مشتمل) مذکر۔ ایک قسم کی ترکاری جو بیل میں تربو  
 کی طرح لگتی ہے۔ ہندی میں اسے لمبا گھیا۔ لوی۔ عربی میں قرع۔ فارسی میں زج کہتے  
 ہیں۔ شراب کی بوتل یا صراحی کو بھی اردو میں کہہ دیتے ہیں (دیکھو اصفیہ) لیکن شہدایا کہ  
 وغیرہ کی بوتل کے لئے کہہ دینے کہتے۔ اسی طرح کہ وی قلبیان کو اردو میں حقہ کی کلی کہتے ہیں  
 اجابت | بقول صاحب اصفی با کسر قبول نمودن و جواب دادن صاحب منتخب

بر جواب دادن قانع مؤلف گوید کہ مصدر عربی زبان است فارسیان بقاعدہ خود با مصادر  
 فارسی استعمال این کنند و مجرد اجابت را بمعنی قبولیت استعمال کنند (ظہوری ۵) صد اجابت  
 بدعای دیگران از زانی ہا لب افغان مرزاری بی تاثیر ہا (صائب ۵) کلید نقل اجابت  
 زبان خاموشی است ہا قبول نیست و عانا و عاتوانی کردہ (ارو و) اجابت بقول ایمر  
 عربی اردو میں مشتمل ہوتی۔ قبولیت (طلق ۵) ہونیاں قبول میں نہ خرین ہا کہ اجابت



کبھی خود آمین نہ

اجابت بہر استقبال آمدن | استعمال یعنی در روزمرہ معاصرین یعنی (۱) مزدور و

قبول شدن است چنانکہ سعدی شیرازی گوید حال (۲) ہستاجر بنیال ما (اجار) مخفف اجارہ

(۳) برس از آہ نطلوان کہ ہنگام دعا کردن باشد کہ می آید و دوار) امر از مصدر داشتن پس

اجابت از در حق بہر استقبال می آید (۴) (ارو) (اجار دوار) اسم فاعل ترکیبی است یعنی دارندہ

قبولیت کے آثار پیدا ہونا۔ قبول ہونا۔ اجارہ (ارو) (۱) مزدور۔ بقول صاحب

اجابت تراویدن | مصدر اصطلاحی (اصفیہ فارسی۔ اردو میں مستعمل) مذکر۔ اجرت

یعنی ظاہر شدن قبولیت است چنانکہ عرفی گوید پر کام کرنے والا۔ مزدوری کرنیوالا۔ علی۔

(۵) مذکر کن کین دعای آتش آلودہ کرن (دوغ) تنے دی کوہ کن و قیس سے مجھ کو

چشمہ اجابت می تراود (ارو) قبولیت کوئی دیوانہ نہیں مین کوئی مزدور نہیں (۶)

کے آثار ظاہر ہونا۔ ٹھیکے دار۔ بقول آصفیہ اسم مذکر۔ اجارہ دار

اجابت نمودن | استعمال صاحب صنفی وہ شخص جس نے ٹھیکہ لیا ہو۔

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معنی اجارہ | بقول بہار بالکسر و رای مہلہ

قبول کردن است (نظیری نیشاپوری) داود خانہ و جزآن و مزد۔ قاز بیان این را

بی محبت نہ نمودند اجابت ہر چند نہ بانگ تسبیح بالفظ کردن یعنی مزد گرفتن استعمال کنند صاحب

ملک بر فلک اعظم زد (ارو) قبول کرنا۔ آصفی گوید کہ معنی مزدور و داود و مزد گرفتن

اجار دوار | استعمال۔ بقول صاحب بل چا استعمال۔ مؤلف گوید کہ این لغت عربی است

<p>صاحب منتخب فراید کہ بجز دادن خانہ و جزآن      باشد (الخ) و فارسیان با مصداق فرس این را      استعمال کنند و اجارہ یعنی تعاد و مشاجری گیرند      نہ فرود یعنی قرار و ادکاری برای زمین یا قرار و ادکاری      برای چیزی بہ تعیین مدت و اجارت ہم ہمین معنی      آورده اند سند این در مطقات بہ اجارہ کردن      می آید۔ (ارو و) اجارہ بقول امیر (عربی) از      میں مستعمل۔ مذکر۔ ٹھیکہ (بجر سے) نہ پھلا گشت      محبت کا اجارہ ہکو پڑھتوں تنگے چنے بجر یہ اصل      شہرہ</p> <p>اجارہ چشم جان سر نہ خاک پای را پڑ اولہ      کردیم اجارہ پشت داغی پڑ صد      خرمین را غلت تو فیر پڑ (ارو و) اجارہ      بقول امیر ٹھیکے پر کوئی کام ٹھہیر نا      (آتش سے) کمر باندھی ہے گل چینیوں نے      غارت پر گلستان کی پڑ اجارہ بلبون کے      صاحب آصفی کو خون کا عتیاد کرتے ہیں پڑ</p>	<p>این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ مراد      اجارہ داشتن است و فارسیان اجارت کردن      ہم گفته اند و الہ ہر وی سے) منت بخلاق      نہیں انسان کہ گریہ رزاقی را اجارہ کردی از حق      سفری نیشاپوری سے) جبر است دلم حقا عشق      اجارہ کرد و ما غم گل بخت و صل      نیم در رہ من شرمساری آید پڑ (ظہوری سے)      دست تصرف مباحتم از آہ بر قفا پڑ      اجارہ چشم جان سر نہ خاک پای را پڑ اولہ      کردیم اجارہ پشت داغی پڑ صد      خرمین را غلت تو فیر پڑ (ارو و) اجارہ      بقول امیر ٹھیکے پر کوئی کام ٹھہیر نا      (آتش سے) کمر باندھی ہے گل چینیوں نے      غارت پر گلستان کی پڑ اجارہ بلبون کے      صاحب آصفی کو خون کا عتیاد کرتے ہیں پڑ</p>
<p>اجارہ داشتن   استعمال۔ مبادہ داشتن      اگر گفتن کاری تعیین اجرت یا تعیین رقم و      ہا زمین مصدر است اجارہ دار کہ گفتش (اجارہ کرنا۔ بقول امیر ٹھیکے پر کوئی کام ٹھہیر نا      دار گذشت ہو گیری بکر این مصدر کرد (ارو و) (آتش سے) کمر باندھی ہے گل چینیوں نے      اجارہ کرنا۔ بقول امیر ٹھیکے لینا۔ (دیکھو اجارہ کرنا) غارت پر گلستان کی پڑ اجارہ بلبون کے      اجارہ کردن   استعمال۔ صاحب آصفی کو خون کا عتیاد کرتے ہیں پڑ</p>	
<p>اجازت   بقول صاحب آصفی کیسے روز ای سجدہ دستور دی دادن بہا گوید کہ فارسیان</p>	

(۲۰۱۱)